

ایدئولوژی آلمانی

(Deutsche Ideologie)

اثر

مارکس و انگلس

مترجم: زوبین قهرمان

خوانندگان عزیز!

کتاب ایدئولوژی آلمانی، که تحت شرایط خفقان ارتجاعیون خون آشام به زیر چاپ رفته بود، به دست ما رسید.

تحت تأثیر ترجمه شیوای آن امکان تهیه نسخه هائی چند از داخل کشور میسر نگردید. به همین دلیل آن را بدون اجازه مترجم و با خواست علاقمندان فراوان تجدید چاپ کردیم و همان طور که در شروع کار مطبوعاتی خود گفتیم و آرزو می‌کردیم این عمل ما مورد استقبال علاقمندان دانش و مبارزان ضد جهل و نادانی قرار گرفت که بهترین مشوق ماست.

امید است که بهترین ترجمه این اثر مشهور مارکس و انگلس نیز با استقبال خوانندگان آن رو برو گردد.

اروپا آذر 1360

یادداشت مترجم

برای ترجمه حاضر از دو ترجمه‌ای که انتشارات پروگرس مسکو به زبان انگلیسی منتشر کرده است، استفاده کرده‌ام. ترجمه اول، کتاب کامل ایدئولوژی آلمانی، ویرایش تجدید نظر شده سال 1976 است که فصل اول آن در کتابی جداگانه به نام "فویرباخ: تضاد نظریه ماتریالیستی و ایده‌آلیستی" در همان سال منتشر شده است. ترجمه دوم، فصلی از کتاب "درباره ماتریالیسم تاریخی" است که برای اولین بار در 1972 چاپ گردیده است. تقسیم و عنوان‌بندی هر دو ترجمه یکی است، منتهی از لحاظ جمله‌بندی در بسیاری از جاها تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد. در این گونه موارد، هر جا که یکی از دو ترجمه پیشگفته در روشن کردن ابهامی کمک بوده، از آن استفاده شده است.

در موردی که هیچ کدام از دو ترجمه مورد نظر، کمکی به رفع ابهام نکرده‌اند، از دوستی آلمانی‌دان که سری در متون اجتماعی و دستی در ترجمه دارد، سود بر گرفته‌ام. ترجمه فارسی‌ای که قبلاً بدون نام مترجم یا مترجمان چاپ شده بود، در بسیاری از جاها مرا از شک خورنده‌ای که به مترجمان دست می‌دهد، نجات داده است.

قصد دارم همه کتاب ایدئولوژی آلمانی، را با تمام حجم و قطر آن ترجمه کنم و تا به حال مقدار زیادی هم پیش رفته‌ام. آن چه بدین صورت چاپ می‌شود، فصل اول کتاب مزبور است. امید است، اگر به قول مارکس مجبور نشوم به علت تغییر شرایط، ترجمه تمام کتاب را به انتقاد جوئنده موش‌ها بسپارم، با این ترجمه و انتشار آن خدمتی هر چند مختصر برای آشنائی خواننده ایرانی – با هر طرز تفکر ایدئولوژیک – با متون کلاسیک انجام داده باشم.

چنان که در مقدمه ویراستاران روسی کتاب نیز آمده است فصل اول کتاب ایدئولوژی آلمانی، به علت نا‌تمامی نگارش آن، حتی در زبان‌های اصلی و انگلیسی به اندازه کافی غامض و پیچیده هست. بدین لحاظ، ابهام متن همه جا به علت زبان الکن مترجم نیست، این کمینه سعی خود را برای برگردان هر چه صحیح‌تر متن کرده است.

زوبین، مرداد ماه 1359

چند توضیح ضروری:

خوشبختانه این فرصت برایم پیش آمد تا بتوانم کتاب "ایدئولوژی آلمانی"، ترجمه زوبین قهرمان، از انتشارات مؤسسه مارکسیسم – لنینیسم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی را به کتابی اینترنتی تبدیل کنم تا مورد استفاده وسیع علاقه‌مندان، قرار گیرد.

آقای زوبین قهرمان این اثر را دقیق و شیوا ترجمه کرده است. به طوری که در قیاس با دیگر ترجمه‌ها، صحیح‌ترین، علمی‌ترین و بی غلط‌ترین است.

با این وجود من در مواردی مجبور به اصلاحاتی گردیده‌ام، به قرار زیر:

1- در زیر نویس صفحات، از علائمی از قبیل "1"، "2"، "3" و یا "*" استفاده شده است. من جهت یک دست کردن زیرنویس‌ها فقط از حروف اتوماتیک (مثل: A, B, C) برای هر صفحه‌ای سود جست‌ام. این تغییر بدان جهت صورت گرفته است که ناچار می‌بایست بعضی از جملاتی که درست ترجمه نشده‌اند، با علامت "*" در زیر نویس صفحه مربوطه جای داده شوند. به این ترتیب من از تداخل علامات مختلف در زیر نویس جلوگیری کرده‌ام. به بیان دیگر توضیحات با علامت "*" نوشته‌های من هستند.

2- لغات ترکیبی را از هم جدا کرده‌ام. مثل "هیچگونه" که در این متن به "هیچ گونه" و یا "خطرناکتر" به "خطرناکتر" تبدیل گردیده است.

3- در هر جا که در متن کتاب "ماکس اشتیرنر" آمده است، من آن را به "ماکس اشتیرنر" تبدیل کرده‌ام زیرا در زبان آلمانی "S" پیش از "T" صدای شین می‌دهد. در نتیجه آلمانیها "Stirner" را "اشتیرنر" می‌خوانند. و همین مسئله در مورد "Strauß" صادق است: "اشتراوس"

4- در آن جا که واژه ترکیبی "جهان تاریخی" آمده است، برای امتناع از کسره زیر "ن"، یک خط بین جهان و تاریخ قرار داده‌ام. برای مثال (جهان – تاریخی)، متن آلمانی این واژه چنین است:

weltgeschichtlichen Zusammenwirkens"

5- اسامی کتاب‌هایی را که در گیومه نبودند، به میان گیومه برده‌ام مثل "فقر فلسفه" در صفحه 82 یادداشت 34. در عین حال بعضی لغاتی را که از نظر قواعد زبان فارسی درست ولی نامأنوس هستند، اصلاح کرده‌ام. مثل: "بدون این که هیچ گاه شکارچی، ماهیگیری، چوپانی یا نقد بنویسی بشوم." (صفحه 36) من "نقد بنویسی" را به "نقد نویس" تبدیل کرده‌ام.

6- در جاهایی که ترجمه را نادرست و یا نادقیق دیده‌ام، بعد از جمله ترجمه شده علامت "*" گذاشته و در زیر همان صفحه، متن آلمانی و توضیحات را درج کرده‌ام.

7- تمام زیرنویس "A" (صفحة 15) در کتاب چاپی، بعد از علامت "*" در همان متن آورده شده است. من در تطابق با متن کامل آلمانی Deutsche Ideologie این قسمت را به صورت زیرنویس "A" جا داهام.

8- از شما محقق محترم درخواست می‌نمایم نظرات و انتقادات خود را به آدرس اینترنتی زیر ارسال دارید.

غلامرضا پرتوی

هامبورگ 25.06.2009

ashkan43@gmx.de

مقدمه

ترجمه انگلیسی فصل اول *ایدئولوژی آلمانی* که در این کتاب آمده است، ویرایش^A جدیدی است که به وسیله مؤسسه مارکسیسم – لنینیسم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نخست در سال 1965 در شماره‌های 10 و 11 مجله مسائل فلسفه و سپس در سال 1966 به صورت کتاب مستقلی چاپ شده است. در آلمان ویرایش مزبور نخست در شماره 10 سال 1966 مجله آلمانی برای فلسفه انتشار یافت.

ویرایش مورد بحث (66 – 1965) کامل‌ترین متن دست نوشته مارکس و انگلس است که به نسل‌های بعدی رسیده است. در ضمن با ویرایش‌های پیشین این تفاوت را دارد که به منظور مطابقت حداکثر با طرح و محتویات دست نوشته، از ترتیب و تقسیم بندی تازه‌ای برخوردار است.

مارکس و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی* به اولین بیان جامع برداشت ماتریالیستی از تاریخ، یعنی ماتریالیسم تاریخی، به مثابه شالوده نظریه کمونیسم علمی پرداخته‌اند.

فصل اول از جلد اول *ایدئولوژی آلمانی* مقام خاصی در این اثر دو جلدی دارد. این فصل در قیاس با فصول دیگر، که عمدتاً جدلی است، به عنوان یک مقدمه کلی بر بیان برداشت ماتریالیستی از تاریخ مورد نظر نویسندگان آن بوده، و در واقع، محتوای اساسی نظری کلیه اثر را به صورت فشرده ارائه می‌دهد. این فصل مهم‌ترین قسمت *ایدئولوژی آلمانی* است و مهم‌ترین سهم را در بیان نظریه مارکسیستی دارد.

چنان که انگلس در موارد بی‌شماری خاطر نشان ساخته است، تبدیل سوسیالیسم از تخیل به علم از دو کشف بزرگ مارکس نتیجه می‌شود: برداشت ماتریالیستی از تاریخ و نظریه ارزش اضافی. کشف اول برای اولین بار در سال‌های 46 – 1845، در *ایدئولوژی آلمانی*، که در آن مارکس و انگلس اولین اثبات فلسفی کمونیسم علمی را ارائه دادند، به طور جامع مورد بحث قرار گرفت.



مارکس و انگلس بیان برداشت ماتریالیستی از تاریخ را در *ایدئولوژی آلمانی*، برای اولین بار با شرح مقدمات^B، کار خود را آغاز می‌کنند. این مقدمات مردم واقعی و زنده، فعالیت آن‌ها و شرایط مادی فعالیت آن‌هاست. فعالیت مردم دارای دو وجه است: تولید (رابطه مردم با طبیعت) و مراوده (رابطه مردم با یکدیگر). تولید و مراوده عوامل تعیین کننده یکدیگر هستند، لیکن تولید، عامل قاطع است.

A - Edition

B - Premises

مارکس و انگلس، نهاد (تز) اصلی ماتریالیزم تاریخی، یعنی، نقش قاطع تولید مادی در زندگی جامعه را در تمام وجوه آن بسط و توسعه می‌دهند. تولید است که بین انسان و حیوان تمایز ایجاد می‌کند. اولین مقدمه تاریخ انسان اینست که مردم باید زندگی کنند و چون باید زندگی کنند غذا، آب، لباس و غیره می‌خواهند تا بتوانند "تاریخ را بسازند". عامل تعیین کننده یک جامعه معین شیوه تولید آنست. وجوه اصلی فعالیت اجتماعی به صورت انواع مختلف تولید ظاهر می‌شوند: تولید وسائل معیشت، تولید نیازها، تولید خود مردم، تولید روابط اجتماعی و تولید آگاهی.

در ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس نه تنها به بیان همه جانبه نقش قاطع تولید در زندگی جامعه می‌پردازند، بلکه عملاً برای اولین بار، دیالکتیک تکامل نیروهای تولیدی و روابط تولیدی را آشکار می‌سازند. این کشف بسیار مهم، در این کتاب به صورت دیالکتیک نیروهای تولیدی و مرادده بیان شده است.

نیروهای تولیدی، شکل مرادده (روابط اجتماعی) را تعیین می‌کنند. با تکامل نیروهای تولیدی، شکل قدیمی مرادده، قدرت انطباق خود را با نیروهای مزبور از دست می‌دهد و به صورت غل و زنجیر آن‌ها درمی‌آید. این تضاد بین نیروهای تولیدی و شکل مرادده، عامل تعیین کننده همه برخوردهای تاریخی است و به وسیله انقلاب‌های اجتماعی حل می‌شود. به جای شکل پیشین مرادده، که به صورت یک محدودیت درآمده است، شکل جدیدی منطبق با نیروهای تولیدی تکامل یافته‌تر به وجود می‌آید. بدین‌سان، در طی کلیه تکامل تاریخ یک رابطه مستمر و پیوستگی^A بین مراحل پیاپی آن برقرار می‌شود.

این کشف کلید فهم کلیه فراگرد تاریخی را به دست داد و ارائه برداشت ماتریالیستی از تاریخ را به عنوان یک نظریه لاینفک امکان پذیر ساخت. کشف مزبور نقطه آغاز دوره‌بندی^B علمی تاریخ و نظریه سازنده‌های^C اجتماعی شد. و اثبات علمی اجتناب ناپذیری یک انقلاب پرولتاریائی و کمونیستی را ممکن کرد.

در ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس مراحل اساسی تکامل تاریخی تولید را بر اساس تکامل نیروهای تولیدی بیان می‌کنند. تجلی بیرونی سطح تکامل نیروهای تولیدی، تکامل تقسیم کار است. با هر مرحله از تقسیم کار یک شکل مالکیت (بیان قانونی روابط تولیدی) نیز همراه است. قضایای^D

A - Continuity

B - Periodisation

C - Formations

D - Propositions

اساسی مورد بحث که توسط مارکس و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی* آمده است، در همان موقع نگارش کتاب نیز بر این دلالت می‌کرد که نیروهای تولیدی عامل تعیین کننده روابط تولیدی هستند.

گذار از روابط تاریخی ابتدائی به مرحله بعدی تکامل اجتماعی، تحت تأثیر مستقیم تکامل نیروهای تولیدی و تقسیم کار، یعنی از طریق گذار از تقسیم ابتدائی و طبیعی کار به تقسیم کار به شکلی که متضمن تقسیم جامعه به طبقات است، صورت می‌پذیرد. این گذار، گذار از یک جامعه ما قبل طبقاتی به جامعه طبقاتی است.

همراه با تقسیم اجتماعی کار، پدیده‌های تاریخی‌ای نظیر مالکیت خصوصی، دولت، و "بیگانگی" فعالیت اجتماعی نیز به وجود آمدند. همان طور که تقسیم طبیعی کار در جامعه بدوی عامل تعیین کننده اولین شکل مالکیت قبیله‌ای (خانوادگی) است، همان طور نیز تقسیم اجتماعی فزاینده کار عامل تعیین کننده تکامل و تغییرات بیشتر اشکال مالکیت است. شکل دوم مالکیت، مالکیت باستانی^A، شکل سوم فئودالی و شکل چهارم، بورژوائی است. این گونه تحلیل اشکال مالکیت، اساس نظریه مارکسیستی و علمی سازنده‌های اجتماعی را به دست داد. مارکس و انگلس به طور مفصل‌تر ماقبل تاریخ^B و مراحل عمده تکامل آخرین شکل مالکیت، یعنی بورژوائی را با دنبال کردن گذار آن از نظام صنفی به مانوفاکتور و از آن جا به صنعت بزرگ مقیاس، بررسی می‌کنند.

تکامل نیروهای تولیدی در جامعه بورژوائی، دو پیش شرط عمده مادی، برای یک انقلاب پرولتاریائی و کمونیستی را فراهم می‌آورد: اول، سطح بالائی از تولید، که با غل و زنجیرهای مالکیت خصوصی ناسازگار و در عین حال برای سازمان بندی اجتماعی بر یک شالوده کمونیستی، ضروری است؛ و دوم پرولتاریزه شدن انبوه مردم که به تشکیل یک طبقه انقلابی منجر می‌شود. انقلاب کمونیستی، تقسیم جامعه به طبقات و همراه با آن مالکیت خصوصی، تسلط سیاسی و تبدیل فعالیت مردم به نیروئی بیگانه با آنها را از بین می‌برد؛ کاری که تحت اجبار برونی انجام می‌شود، یعنی کار مزدوری^C، منسوخ می‌شود و خودفعالی^D اصیل افراد جایگزین آن می‌گردد.

مارکس و انگلس از تولید، پا به قلمروی مراوده، یعنی روابط اجتماعی، ساخت طبقاتی جامعه، همبستگی بین افراد، طبقات و جامعه می‌نهند.

A - Ancient Property

B - Pre-history

C - Wage labor

D - Self-Activity

آن دو سپس به بررسی روساخت^A سیاسی یعنی رابطه بین دولت و قانون، با مالکیت می‌پردازند. آن‌ها، علاوه بر موضوع‌های دیگر، جوهر دولت به طور اعم و دولت بورژوائی به طور اخص را آشکار می‌سازند. به اعتقاد آن‌ها، دولت شکلی است که از طریق آن افراد یک طبقه حاکم منافع خود را ابراز و تحمیل می‌کنند، و کلیه جامعه مدنی (یعنی روابط اقتصادی) یک دوره در آن متجلی می‌گردد. دولت بورژوائی چیزی نیست بجز شکل سازمان بندی‌ای که بورژواها به دلایل درونی و برونی و به منظور تضمین متقابل دارائی و منافع خود، مجبور به پذیرش آن هستند.

سرانجام مارکس و انگلس به اشکال مختلف آگاهی اجتماعی، روساخت ایدئولوژیکی می‌پردازند، و به ویژه رابطه آگاهی مسلط با طبقه مسلط را روشن می‌کنند. نکته مهم، ارائه کلاسیک راه حل ماتریالیستی برای مسئله فلسفی عمده زیر است: آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی بجز هستی آگاه باشد، و هستی انسان‌ها فراگرد زندگی واقعی آن‌هاست؛ آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که عامل تعیین کننده آگاهی است.

مارکس و انگلس ضمن ارائه خلاصه برداشت ماتریالیستی از تاریخ چنین می‌نویسند: "این برداشت از تاریخ بستگی دارد به توانائی ما، اولاً در تبیین فراگرد واقعی تولید، که از خود تولید مادی زندگی آغاز می‌شود، و درک شکل مرادفه مربوط و ساخته و پرداخته این شیوه تولید (یعنی جامعه مدنی در مراحل مختلف آن) به مثابه بنیاد همه تاریخ؛ و ثانیاً نشان دادن آن در عمل در نقش دولت، تبیین همه محصولات نظری و اشکال آگاهی، دین، فلسفه، اخلاق و غیره، و رديابی منشأ و رشد آن‌ها از این مبنا. بدین ترتیب، البته همه چیز (و هم چنین، کنش متقابل همه این جوانب مختلف بر روی یکدیگر) را می‌توان در کلیت آن نمایش داد. [این گونه ادراک] مجبور نیست که مانند برداشت ایده‌آلیستی از تاریخ، در هر دوره به دنبال یک مقوله بگردد، بلکه همیشه بر روی پایه واقعی تاریخ ثابت باقی می‌ماند. ادراک یا برداشت فوق عمل را بر مبنای ایده تبیین نمی‌کند، بلکه شکل‌گیری ایده‌ها را بر مبنای عمل مادی تبیین می‌کند، و از این رو بدین نتیجه می‌رسد ... که نیروی سائق تاریخ، دین، فلسفه و همه انواع دیگر نظریه، نه انتقاد بلکه انقلاب است" (از همین کتاب)

بعدها، مارکس در پیش‌گفتار کتاب خود به نام *مقدمه‌ای بر انتقاد اقتصاد سیاسی*، به بیان کلاسیک از جوهر برداشت ماتریالیستی از تاریخ پرداخت.

مهم‌ترین نتیجه‌ای که از برداشت ماتریالیستی تاریخ در *ایدئولوژی آلمانی*، به دست می‌آید ضرورت تاریخی و اجتناب‌ناپذیری یک انقلاب پرولتاریائی و کمونیستی است.

مارکس و انگلس، برعکس پیشینیان خود، یعنی تخیلی‌ها، بر روی وجه اصلی و متمایز کننده کمونیزم علمی اصرار می‌ورزند: "برای ما، کمونیزم یک حالت از امور نیست که باید استقرار یابد، آرمانی نیست که واقعیت مجبور است خود را با آن منطبق سازد. ما کمونیزم را جنبشی واقعی می‌خوانیم که حالت فعلی چیزها را از میان برمی‌دارد." (از همین کتاب)

در ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس برای اولین بار از ضرورت فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریا صحبت می‌کنند و برای اولین بار عقیده دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح می‌سازند: "اگر طبقه‌ای قصد تسلط دارد، حتی هنگامی که مانند مورد پرولتاریا تسلط آن به از میان رفتن شکل قدیمی جامعه و تسلط به طور کلی منجر می‌گردد، باید به منظور نشان دادن نفع خود به صورت نفع عام - که در آغاز مجبور به انجام آن است - ابتدا قدرت سیاسی را به دست آورد" (از همین کتاب). در این قضیه مارکس و انگلس، آموزه (دکترین) دیکتاتوری پرولتاریا، به صورت جنینی، وجود دارد. مارکس در "تزهائی درباره فوئرباخ"، به طرح این قضیه پرداخت که در عمل (پراتیک) انقلابی، تغییر در شرایط زندگی مردم، تعادل یا تغییری در خود مردم است. در ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس، با نشان دادن ضرورت یک انقلاب کمونیستی، بر این قضیه مهم صحنه محکم‌تری می‌گذارند: "بنابراین، این انقلاب، نه فقط بدین خاطر ضروری است که طبقه حاکم را نمی‌توان به گونه‌ای دیگر سرنگون ساخت، بلکه بدین دلیل نیز که طبقه سرنگون کننده، فقط در یک انقلاب می‌تواند خود را از همه کثافات عصرها پاک کند و فراخور جامعه جدید گردد." (از همین کتاب)

عناصر اصلی محتوای ایدئولوژی آلمانی، که فشرده آن در فصل اول کتاب آمده است، از این دست است.



در تحلیل نهائی، نیاز نگارش اثری مانند ایدئولوژی آلمانی، از وظیفه عمده‌ای که مارکس و انگلس برای خود تعیین کرده بودند - یعنی مسلح ساختن پرولتاریای مبارز با یک نظریه علمی - برخاسته بود.

در بهار سال 1844، سالنامه آلمانی - فرانسوی در پاریس انتشار یافت. مارکس و انگلس در مقالاتی که در سالنامه فوق منتشر شد، گذار از ایده آلیسم و دموکراسی انقلابی به ماتریالیسم و کمونیزم را کامل کردند. دوره سازندگی مارکسیسم در اوائل سال 1848 با نگارش بیانیه حزب کمونیست پایان یافت. ایدئولوژی آلمانی، اثر عمده این دوره بود.

مارکس و انگلس نیت خود را درباره بیان نظراتشان در مخالفت با آموزه‌های (دکترین‌های) فلسفی و اجتماعی آن زمان در سپتامبر 1844 در پیش‌گفتار کتاب خانواده مقدس ابراز داشته بودند. پس از

انتشار کتاب ماکس اشتیرنر به نام *فرد و داری او* در پایان همان سال، نیت فوق به شکل مشخص نگارش انتقادی بر این اثر، که آخرین کلام فلسفه ایده‌آلیستی و آخرین محصول از همپاشی آن بود، در آمد. سرانجام در بهار سال 1845، مارکس و انگلس تصمیم به شرح جهان بینی جدید خود به صورت انتقادی بر فلسفه مابعد هگلی آلمان گرفتند.

در آغاز فوریه سال 1845، مارکس از پاریس اخراج شد و به بروکسل رفت. انگلس در اوائل آوریل به او ملحق شد. در آن هنگام، مارکس عقیده اصلی برداشت ماتریالیستی از تاریخ را بسط داده بود که تقریباً به صورت نهائی در اختیار انگلس گذاشت. و نیز در این هنگام بود که مارکس در یادداشت‌های خود یازده تز مربوط به فویرباخ را - تزهایی که گسستن از همه فلسفه گذشته را کامل کردند - نوشت. به قول انگلس، تزهای مزبور "اولین سند حاوی هسته بی نظیر جهان بینی جدید" بودند. مارکس و انگلس تصمیم گرفتند با همکاری یکدیگر کلیه وجوه جهان بینی خود را روشن کنند. *ایدئولوژی آلمانی*، نتیجه این تصمیم بود.

چگونگی اتخاذ تصمیم و اجرای آن را شهادت نویسندگان کتاب روشن می‌سازد. انگلس در مقاله خود به نام "درباره تاریخ جامعه کمونیست‌ها"، که در سال 1885 منتشر شد چنین نوشت: "هنگامی که در بهار سال 1845 یکدیگر را در بروکسل ملاقات کردیم، مارکس وجوه عمده برداشت ماتریالیستی خود از تاریخ را کامل کرده بود.... و ما به کار تکمیل تفصیلی جهان بینی جدید در جهات کاملاً مختلف مشغول شدیم.

به نوشته مارکس در سال 1859، "فردریک انگلس از راه دیگری به نتیجه‌ای که من رسیده بودم رسید، و هنگامی که در بهار سال 1845 به بروکسل آمد که زندگی کند، تصمیم گرفتیم با هم برداشت خود را در مقابله با برداشت ایده‌آلیستی فلسفه بنویسیم و در واقع با وجدان فلسفی پیشین خود تسویه حساب کنیم. این نیت به شکل انتقاد از فلسفه مابعد هگلی جامعه عمل پوشید. دست‌نوشته در دو جلد بزرگ و قطور به ناشران در وستفالی رسیده بود، ولی آن‌ها اعلام کردند که به علت تغییر شرایط قادر به انتشار آن نیستند. ما با کمال میل دست‌نوشته را به انتقاد جوده موش‌ها سپردیم، زیرا که به هدف اصلی خود که روشن کردن مسائل برای خود ما بود، رسیده بودیم".

آن چه که مارکس و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی*، برای خود روشن کرده بودند، شالوده تکامل بعدی نظریه آن‌ها را تشکیل داد. نتایج عمده‌ای که این دو در آن کتاب به دست آورده بودند، اولین بار در کتاب مارکس به نام *فقر فلسفه* و در *بیانیه حزب کمونیست* انتشار یافته بود. بدین‌سان "تزهایی درباره فویرباخ" هسته جهان بینی جدید، *ایدئولوژی آلمانی*، اولین پرداخت همه جانبه آن، و *فقر فلسفه* و *بیانیه حزب کمونیست* اولین آثار منتشر شده حاوی قضایای اصلی آن بودند. دلیل عمده‌ای که مارکس و

انگلس را وادار به نوشتن *ایدئولوژی آلمانی*، به ویژه فصل اول آن کرد، انتشار مقاله لودویک فوئرباخ به نام "درباره جوهر مسیحیت" در رابطه با "فرد و دارائی او" در شماره دوم سال 1845 فصلنامه ویگاند، و به ویژه مقالات پرونو باوئر به نام "توصیف شخصیت لودویگ فوئرباخ" و ماکس اشتیرنر به نام "منتقدان اشتیرنر" در شماره سوم سال 1845 همان مجله بود. شماره سوم مجله بین 16 و 18 اکتبر منتشر شد و در حدود اول نوامبر در اختیار خریداران قرار گرفت. بنابراین، در نوامبر سال 1845 بود که مارکس و انگلس شروع به نوشتن فصل اول *ایدئولوژی آلمانی*، کردند. در آوریل 1846، نوشتن کتاب عمدتاً پایان یافت. لیکن کاری که بر روی فصل اول شده بود، هیچ گاه تمام نشد. علیرغم کوشش‌های متعدد، نویسندگان کتاب نتوانستند همه آن را منتشر کنند. هم چنین، فصل اول کتاب، که بهترین بخش آنست، در زمان حیات نویسندگان آن منتشر نشد. پس از مرگ انگلس، دست‌نوشته *ایدئولوژی آلمانی*، به دست رهبران جناح دست راستی سوسیال دموکرات‌های آلمان (عملاً ادوارد برنشتاین) افتاد که کمتر از نیمی از کتاب را در مدت 37 سال منتشر کردند.



فصل اول *ایدئولوژی آلمانی*، اولین بار در اتحاد جماهیر شوروی منتشر شد. این انتشار توسط مؤسسه مارکس و انگلس در سال 1924 به زبان روسی (آرشیوهای مارکس و انگلس، کتاب اول) و در سال 1926 به زبان آلمانی انتشار یافت. انتشار مزبور که بلافاصله پس از موفقیت مؤسسه در به دست آوردن فتوکپی دست‌نوشته انجام شد، برای اولین بار یکی از آثار عمده بنیان‌گذاران مارکسیسم را در اختیار محافل دانشگاهی و عموم گذاشت. سپس بر اساس این نشر، چاپ‌های متعددی از فصل اول کتاب در کشورهای گوناگون منتشر شد.

لیکن، دست‌نوشته مؤلفان و طرح و محتوای آن، به طور کامل و مفصل مورد بررسی قرار نگرفته بود و اولین ویرایش دارای کاستی‌های متعددی بود. ترتیب و آرایش متن به طور کلی با دست‌نوشته منطبق بود، ولی این اصل صحیح در آن مرحله در همه کتاب اعمال نشده بود. متن، که به خودی خود غامض و پیچیده است، عملاً بدون تقسیم بندی ارائه شده و در پیاده کردن آن اشتباهاتی رخ داده بود. همه این‌ها مطالعه و تفسیر اثر را بسیار مشکل ساخته بود.

اولین ویرایش کامل *ایدئولوژی آلمانی*، به همان صورت دست‌نوشته‌ای که به ما رسیده است، به وسیله مؤسسه مارکس - انگلس - لنین در سال 1932 به زبان آلمانی، و در سال 1933 به زبان روسی انتشار یافت. از زمان این انتشار، ویرایش‌های متعددی بر اساس آن چاپ شده است.

ویرایش 33 - 1932، فصل اول کتاب را به شکل جدیدی ارائه داد. پیاده کردن دست‌نوشته به دقت مورد کنترل قرار گرفت، که متن دقیق و رضایت بخشی از آن حاصل آمد. برای تسهیل مطالعه، متن از طریق عناوینی که توسط ویراستاران انتخاب شده بود، به بخش‌های مختلف تقسیم شد.

در عین حال، کوشش شد که با تغییر توالی قسمت‌های مختلف متن، دست‌نوشته ناقص به یک اثر کامل تبدیل شود. لیکن نتایج این کوشش و مطالعه بیشتر دست‌نوشته نشان داد که دلایل کافی برای تغییر آرایش فوق وجود ندارد.

در ویرایش سال 66 - 1965 فصل اول، کاستی‌های پیش گفته ویرایش‌های پیشین در رابطه با ترتیب و تقسیم بندی متن اصلاح شد. متن مطابق با ترتیب دست نوشته و با تقسیم بندی‌ای که بر حسب مفاد آن انجام شده بود، انتشار یافت. به علاوه ویرایش فوق شامل دو قسمت از دست نوشته‌ها که قبلاً ناشناخته بود و برای اولین بار توسط مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام (بررسی بین‌المللی تاریخ اجتماعی، 1962، جلد هفتم، قسمت اول) انتشار یافت، نیز بود. بدین‌سان، ویرایش سال 66 - 1965، از لحاظ کمال، ترتیب و تقسیم بندی متن با ویرایش‌های پیشین تفاوت چشم‌گیری دارد.



دست‌نوشته فصل اول جلد اول ایدئولوژی آلمانی، به صورت قسمت‌های متعدد جداگانه که در زمان‌ها و شرایط مختلف نوشته شده، به ما رسیده است. بدین دلیل، در انتشار فعلی، متن را به چهار قسمت تقسیم کرده‌ایم. هر قسمت، یک کل یک‌دست و از لحاظ منطقی همبسته است. قسمت‌های فوق مکمل یکدیگر هستند و در مجموع بیان کاملی از برداشت ماتریالیستی از تاریخ را بدان گونه که مارکس و انگلس در سال 1845 بدان رسیده بودند، تشکیل می‌دهند.

متن حاضر، توسط ویراستاران به 27 بخش (شامل مقدمه که فاقد عنوان است) تقسیم شده و به هر کدام عنوانی تعلق گرفته است. فقط دو عنوان، عنوان اول و ماقبل آخر، از مارکس و انگلس است. تقسیم بندی فوق کمک زیادی به روشن ساختن و پیگیری منطق درونی اثر می‌کند. برداشت ماتریالیستی از تاریخ، که ما به شکلی تکامل یافته در ایدئولوژی آلمانی می‌بینیم، نظام منطقی یک‌دستی از نظرات است. منطق این نظام، عامل تعیین کننده ترتیب ارائه مطالب دست نوشته فصل اول است. از تجزیه و تحلیل دست‌نوشته چنین برمی‌آید که مارکس و انگلس این فصل را در سه مرحله نوشته‌اند: نتیجه مرحله اول، قسمت دوم فصل، نتیجه مرحله دوم، قسمت‌های سوم و چهارم، و نتیجه مرحله سوم، قسمت اول است (که از ترکیب بخش‌های مختلف نسخه پاکنویس دست‌نوشته تشکیل شده است).

مقایسه قسمت‌های مختلف دست‌نوشته، تعیین ساخت منطقی فصل اول، دستیابی به نیت مؤلفان و بازسازی طرح کلی فصل را امکان پذیر می‌سازد. مارکس و انگلس ابتدا شرح کلی‌ای از ایدئولوژی در آلمان به دست می‌دهند، سپس برداشت ماتریالیستی از تاریخ با برداشت ایده‌آلیستی از آن را در مقابل هم قرار داده و سرانجام از برداشت ایده‌آلیستی انتقاد می‌کنند. قسمت مرکزی فصل، دارای ساخت زیر است: مقدمات مؤلفان؛ برداشت ماتریالیستی آن‌ها از تاریخ و نتایجی که از نظریه آن‌ها به دست می‌آید. برداشت ماتریالیستی تاریخ به گونه زیر ارائه می‌شود: تکامل تولید - مرآوده (روابط اجتماعی) -

روساخت سیاسی – اشکال آگاهی اجتماعی. در مجموع، طرح فصل را، که مطابق با قصد مارکس و انگلس بازسازی شده است، می‌توان به گونه‌ی زیر عرضه کرد:

(1 شرح کلی ایدئولوژی در آلمان (قسمت اول، یادداشت‌هایی به سیاق مقدمه و بخش اول؛ قسمت دوم، بخش اول).

(2 مقدمات برداشت ماتریالیستی از تاریخ (قسمت اول، بخش دوم).

(3 تولید (قسمت دوم، بخش‌های 3 تا 5؛ قسمت اول، بخش 3؛ قسمت چهارم، بخش‌های 1 تا 5)؛

مراوده (قسمت چهارم، بخش‌های 6 تا 10)؛ روساخت سیاسی (قسمت چهارم، بخش 11)؛

اشکال آگاهی اجتماعی، (قسمت سوم، بخش اول؛ قسمت چهارم، بخش 12).

(4 نتایج و خلاصه برداشت ماتریالیستی از تاریخ (قسمت دوم، بخش‌های 6 تا 7؛ قسمت اول،

بخش 4)

(5 انتقاد از برداشت ماتریالیستی از تاریخ به طور اعم، و هگلی‌های جوان و فویرباخ به طور

اخص (قسمت دوم، بخش‌های 8 تا 9 و 2؛ قسمت سوم، بخش اول)

انتشار فصل اول کتاب به شکل حاضر، به مقدار زیاد، مطالعه ثروت بزرگی از عقاید را که در

ایدئولوژی آلمانی، نهفته است، آسان می‌کند و فهم کامل‌تر نظریه ماتریالیستی تاریخ و پیگیری تبلور

قضایای اصلی آن را، در مرحله حساس تشکیل‌اش، امکان پذیر می‌سازد.

مؤسسه مارکسیسم – لنینیسم کمیته مرکزی

حزب کمونیست شوروی.

پیشگفتار

تا کنون همیشه انسان‌ها به ساختن عقاید نادرستی درباره خود، درباره آن چه هستند و آن چه باید باشند، پرداخته‌اند. آن‌ها روابط خود را مطابق با عقایدشان درباره خدا، درباره انسان عادی و غیره تنظیم کرده‌اند. محصولات اذهانشان، از کنترل‌شان خارج شده است. این آفرینندگان، در برابر آفریده‌های خود زانو زده‌اند. بیائید آن‌ها را از تصورات واهی، عقاید، اندیشه‌های جزمی و موجودات تخیلی که بر گردن‌شان یوغ نهاده‌اند، برهانیم. بیائید علیه این حکومت مفاهیم طغیان کنیم. شخصی می‌گوید^A، بیائید به انسان‌ها چگونگی جایگزینی این تصورات را با اندیشه‌هایی که معادل جوهر انسان هستند، بیاموزیم؛ شخص دیگری^B درباره گزینش یک گرایش انتقادی در مقابل این تصورات صحبت می‌کند؛ شخصی سوم^C، درباره نحوه بیرون ساختن تصورات مزبور از اذهان انسان‌ها می‌گوید؛ و واقعیت موجود فرو می‌ریزد.

این تخیلات بی تزویر و کودکانه، هسته فلسفه هگلی‌های جوان امروزی هستند که نه تنها توسط مردم آلمان با وحشت و ترس پذیرفته شده است، بلکه قهرمانان فلسفه ما با آگاهی موقرانه‌ای، خطر جهان برانداز و بی رحمی جنایت کارانه آن را اعلام کرده‌اند. هدف جلد اول این کتاب اولاً نقاب برداشتن از گوسفندهای فوق است که خود و دیگران گرگ‌شان پنداشته‌اند، ثانیاً نشان داده خواهد شد که بع بع گوسفندان مزبور تقلید برداشت‌های طبقه متوسط آلمان به شکلی فلسفی است و لاف این مفسران فلسفه فقط بیچارگی شرایط واقعی آلمان را باز می‌تابد. هدف این کتاب تمسخر و بی اعتبار ساختن مبارزات فلسفی با سایه‌های واقعیت است که برای ملت رؤیا زده و گیج آلمان جذبه پیدا کرده است.

روزگاری دلاوری دچار این توهم شده بود که انسان‌ها فقط بدین دلیل در آب غرق می‌شوند که از ایده نیروی ثقل برخوردارند. و اگر این ایده را مثلاً با اعلام خرافی و مذهبی بودن آن از سر انسان‌ها بیرون کنیم، آن‌ها به گونه‌ای متعالی ضد آب خواهند شد. دلاور ما در سراسر عمر خود با توهم نیروی ثقل، که آمار، شواهد تازه و متعددی دال بر پیامدهای مضر آن فراهم آورده بود، جنگید. این دلاور، الگوی فیلسوفان جدید انقلابی در آلمان بود.^{D*}

A - Ludwig Feuerbach

B - Bruno Bauer

C - Max Stirner

D - [در دست نویس، بر روی قسمت زیر خط کشیده شده است:] ←

فصل اول

فویرباخ. تضاد نظریه

ماتریالیستی و ایده‌آلیستی

[1]

به اعتقاد ایدئولوژیست‌های آلمان، در چند سال اخیر این کشور از انقلاب بی سابقه‌ای گذشته است. تلاشی نظام هگلی که با اشتراوس آغاز شد (2)، به جوششی همگانی که همه "قدرت‌های گذشته" در آن جارو شده‌اند، منجر شده است. در هرج و مرجی عمومی، امپراطوری‌های قدرتمندی به پا خاسته‌اند تا در مدت کوتاهی به نابودی کشیده شوند، قهرمان‌هایی به طور موقت ظهور کرده‌اند تا به وسیله رقبای

تفاوت خاصی بین ایده‌آلیسم آلمان و ایدئولوژی همه ملل دیگر وجود ندارد. این ایدئولوژی نیز دنیا را تحت تسلط ایده‌ها (Ideas)، و ایده‌ها و مفاهیم را اصول تعیین کننده و بعضی تصورات (Notions) را راز دنیای قابل حصول فلاسفه می‌داند.

هگل، ایده‌آلیسم اثباتی (Positive Idealism) را تکمیل کرد. او تنها همه دنیای مادی را به دنیای ایده‌ها و همه تاریخ را به تاریخ ایده‌ها تبدیل نکرد، او به ثبت حقایق فکری قانع نبود، بلکه در جستجوی شرح آفرینش نیز برآمد.

فلاسفه آلمان که از دنیای تخیلات خود برخاسته بودند، به دنیای پندارها اعتراض کردند، به دنیایی که [...] برداشت [...] واقعی و مادی [...]]

همه نقادان فلسفی آلمان اظهار می‌دارند که تاکنون جهان واقعی انسان‌ها زیر تسلط و تعیین ایده‌ها، صورت‌های ذهنی (Images) و مفاهیم بوده است و دنیای واقعی محصول دنیای ایده‌هاست. موضوع تاکنون چنین بوده است که باید تغییر کند. تفاوت آن‌ها در نوع نیت‌شان در نجات بشریت است که به گمان آن‌ها در زیر بار ایده‌های تثبیت شده خود به فغان افتاده است؛ تفاوت آن‌ها، در نحوه برداشت‌شان از ایده‌های تثبیت شده است؛ آن‌ها در مورد برتری ایده‌ها رأی یکسانی دارند؛ آن‌ها در این عقیده که عمل خرد نقاد آن‌ها باید به نابودی نظم موجود چیزها بیانجامد، هم نظرند: حال اگر فعالیت عقلانی مجرد خود را کافی بدانند یا بخواهند به فتح آگاهی کلی (Universal Consciousness)، پردازند [مسئله دیگری است].

این عقیده که دنیای واقع محصول دنیای ایده‌هاست و دنیای ایده‌ها [...]]

فلاسفه آلمان که اعتقاد خود را به دنیای ایده‌های هگلی از دست داده‌اند، به تسلط اندیشه‌ها، ایده‌ها و مفاهیمی که به گمان آن‌ها، یعنی مطابق با توهم هگل، تاکنون دنیای واقع را ایجاد و تعیین کرده و آن را زیر تسلط گرفته‌اند، اعتراض می‌کنند. آن‌ها اعتراض می‌کنند و [...] سپری می‌کند.

طبق نظام هگلی، ایده‌ها، اندیشه‌ها و مفاهیم، دنیای واقعی انسان‌ها، دنیای مادی آن‌ها و روابط واقعی‌شان را ایجاد و تعیین کرده و آن را زیر تسلط می‌گیرند مریدان طاعی او این [...] می‌گیرند

[...]

گستاخ‌تر و قوی‌تر به گمنامی رانده شوند. این انقلابی بود که انقلاب فرانسه در قیاس با آن بازیچه کودکان بود، و مبارزه‌ای جهانی بود که مبارزات دیادوچی‌ها (3) در مقابل آن ناچیز به نظر می‌رسید. اصول، یکدیگر را از میدان به در بردند، قهرمانان فکری با سرعتی بی سابقه همدیگر را ساقط کردند، و در فاصله سه سال 45 - 1842، آثار گذشته آلمان، با سرعتی بیش از سه قرن ادوار دیگر، به کنار گذاشته شد.

فرض بر این است که تمام این‌ها در قلمرو اندیشه محض صورت گرفته باشد.

براستی که داریم رویدادی جالب، یعنی فساد روح مطلق^A را برمی‌رسیم. با خاموش شدن آخرین جرقه زندگی این پس مانده، تجزیه اجزای مرکبه آن آغاز شد، ترکیبات جدیدی به وجود آمد و مواد جدیدی تشکیل شد. صنعت‌گران فلسفه، که تا آن موقع از قبل استنثار روح مطلق زندگی کرده بودند، اکنون ترکیبات جدید را قاپیدند. صنعت‌گران فوق با حرارت تمام، خرده فروشی سهمی را که به آنها تعلق گرفته بود، آغاز کردند. این فرا گرد، چنان که انتظار می‌رفت، رقابت ایجاد کرد که در ابتدا به نحوی تقریباً متمدنانه و موقرانه انجام شد، بعدها، وقتی که بازار آلمان اشباع شد، و بازار جهانی علیرغم همه کوشش‌ها، به طور کافی پذیرای کالای (آلمان) نشد، تولید کالاهای ارزان و بدلی، سیر قهقرائی کیفیت، قلب مواد خام، تقلب در برچسب‌ها و علامت‌ها (مارک‌ها)، خریدهای ساختگی و موهوم، دلالی اسناد و نظام اعتباری تهی از هرگونه اساس واقعی، کسب و کار را خراب کرد. رقابت به مبارزه تلخی انجامید که اکنون به آن صورتی متعالی می‌دهند و آنرا به عنوان یک رویداد با اعتبار جهانی و ایجاد کننده حیرت آورترین نتایج و موفقیت‌ها تعبیر می‌کنند.

اگر بخواهیم ارزش واقعی این حقه بازی فلسفی را، که در سینه شهروندان پرهیزکار آلمانی شعله‌ای از احساسات میهن پرستانه را برمی‌فروزد، ارزیابی کنیم، اگر بخواهیم به طور روشن خردی کوتاه نظری این جنبش هگلی جوان و به ویژه تضاد سه گانه بین توهمات این قهرمانان درباره موفقیت‌هایشان و خود موفقیت‌های واقعی آنها را نشان دهیم، باید به کل نمایش از نقطه‌ای فراسوی مرزهای آلمان بنگریم.^B

A - Absolute Spirit.

B - [در اولین متن از نسخه اصلی قسمت زیر که بر روی آن خط کشیده شده است وجود دارد:]
بنابراین ما قبل از انتقاد خاص بر نمایندگان این جنبش به بیان چند مشاهده کلی می‌پردازیم و بدین گونه مقدمات عقیدتی مشترکشان را روشن می‌کنیم. این ملاحظات برای نشان دادن موضع انتقاد ما، تا آن جا که برای فهم و علت انتقادهای بعدی ما لازم است، کفایت می‌کند. ما این ملاحظات را به خصوص در انتقاد فویرباخ، بدین دلیل به کار می‌بریم که تنها فیلسوفی است که در کارش تکامل کم و بیش زیادی یافته و آثار او را می‌توان با صمیمیت بررسی کرد.

1- ایدئولوژی به طور اعم، و فلسفه آلمان به طور اخص

الف- ما تنها یک علم، علم تاریخ را می‌شناسیم. می‌توان به تاریخ از دو وجه نگریست و آن را به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان‌ها تقسیم کرد. لیکن، دو وجه مزبور جدائی پذیر نیستند، تا زمانی‌که

1- ایدئولوژی به طور اعم، ایدئولوژی آلمانی به طور اخص:

در آلمان نقدگرایی^A، هیچ گاه قلمرو فلسفه را ترک نگفته است، این نقد گرایی به هیچ وجه به بررسی مقدمات کلی فلسفی نمی‌پردازد، بلکه همهٔ مسائل آن از یک نظام فلسفی خاص، یعنی نظام فلسفی هگلی سرچشمه می‌گیرند. نه تنها در پاسخ‌ها، بلکه حتی در پرسش‌های این نقدگرایی پیچیدگی وجود دارد. این وابستگی به هگل، دلیل چرایی خودداری نقادان مدرن از به عمل آوردن یک انتقاد جامع از نظام هگلی است و این که نقادان مزبور ادعای فرا رفتن از هگل را داشته باشند، در مسئله تغییرری ایجاد نمی‌کند. جدل و بحث‌های آن‌ها علیه هگل و علیه یکدیگر محدود به این فراگرد است - هر یک جنبه‌هایی از نظام هگلی را می‌گیرند و آن را علیه همهٔ نظام و نیز علیه جنبه‌هایی که به توسط دیگران انتخاب شده است، به کار می‌برند. آن‌ها در ابتدا مقولات خالص و تحریف نشدهٔ هگلی نظیر "جوهر"^B و "خودآگاهی"^C را گرفتند و سپس با دادن نام‌های بی حرمت‌تر به آن‌ها، نظیر "انواع"، "بی نظیر"، "انسان"^D و غیره به این مقولات، آن‌ها را ناسوتی^E کردند.

کل مجموعهٔ نقدگرایی فلسفی آلمان از اشتراوس تا اشتیرنر^F، به انتقاد از برداشت‌های دینی، محدود است،^G نقادان از دین واقعی و دین شناسی^H حقیقی آغاز کردند. سپس آگاهی مذهبی و برداشت مذهبی را به گونه‌های مختلف تعریف کردند. در مراحل بعد مفاهیم و برداشت‌های به ظاهر مسلط مابعدالطبیعی، سیاسی، قضائی، اخلاقی و مفاهیم و برداشت‌های دیگر در مقولهٔ مفاهیم و برداشت‌های

انسان‌ها وجود دارند، تاریخ طبیعت و تاریخ انسان‌ها به یکدیگر بستگی دارند. در اینجا، ما با تاریخ طبیعت، که علم طبیعت خوانده می‌شود، کاری نداریم، لیکن مجبور به بررسی تاریخ انسان‌ها هستیم. زیرا که تقریباً همهٔ ایدئولوژی یا به برداشتی تحریف شده از این تاریخ یا به انتزاعی کامل از آن منجر می‌شود. خود ایدئولوژی تنها یکی از وجوه تاریخ است. سپس قسمتی در رابطه با مقدمات برداشت ماتریالیستی تاریخ می‌آید که در این کتاب حذف شده و در بخش دوم آمده است.

A - Criticism

B - Substance

C - مقولات اساسی دیوید فریدریک اشتراوس و برونو باوئر.

D - مقولات اساسی لودویک فونرباخ و ماکس اشتیرنر.

E - Secularisation

F - Stirner

G - [در دست‌نوشته بر روی قسمت زیر خط کشیده شده است:]

که ادعا می‌کند ناجی مطلق دنیا از همهٔ خبائث است. دین به طور مداوم دشمن بزرگ و علت غائی

همهٔ روابطی بود که خوشایند این فلاسفه قرار نمی‌گرفت.

H - Theologie

دینی یا دین شناختی جا داده شدند، و گفته شد که انسان سیاسی، قضائی و متمایل به اخلاق – "انسان" در نهایت کلمه – انسان متمایل به دین است. تسلط دین امر مفروضی بود. به تدریج، هر رابطه مسلطی یک رابطه دینی اعلام شد و به یک کیش^A، یک کیش قانونی، یک کیش کشور پرستی و غیره تبدیل گردید. مسئله، سرتاسر اندیشه‌های جزمی و اعتقاد به اندیشه‌های جزمی بود. به دنیا به طور فزاینده‌ای جنبه تقدس داده شد، تا این که بالمآل ماکس مقدس عالی مقام^B توانست آن را یک جا مقدس سازد و بدین گونه تکلیف‌اش را یک جا برای همیشه روشن کند.

هگلی‌های قدیمی، همه چیز را، به مجرد این که به یک مقوله منطقی هگلی تبدیل شده بود، فهمیده بودند. هگلی‌های جوان همه چیز را از طریق منسوب ساختن مفاهیم دینی به آن یا گفتن آن که این موضوعی دین شناختی است، مورد انتقاد قرار دادند. هگلی‌های جوان در اعتقاد خود به قانون دین، قانون مفاهیم، قانون یک اصل کلی در دنیای موجود، با هگلی‌های قدیمی هم‌رأی‌اند. با این تفاوت که یکی به این قانون به عنوان غصب حمله می‌برد و دیگری آن را به عنوان امری مشروع تعالی می‌بخشد.

از آن جا که هگلی‌های جوان، مفاهیم، اندیشه‌ها، ایده‌ها و در واقع همه محصولات آگاهی را که برایشان قائل به یک وجود مستقل هستند، قیود واقعی انسان‌ها می‌دانند (همان‌هایی که هگلی‌های قدیمی پیوندهای حقیقی جامعه انسانی می‌خوانند). واضح است که مجبورند فقط علیه این توهمات آگاهی بجنگند. از آن جا که، به خیال هگلی‌های جوان روابط انسان‌ها، رفتارهای آن‌ها، قیود و محدودیت‌های آن‌ها محصولات آگاهی‌شان هستند، این گروه (هگلی‌های جوان)، به انسان‌ها، اصل اخلاقی^C تعویض آگاهی فعلی خود با آگاهی انسانی، انتقادی یا نفس پرستانه^D را تحمیل کردند و بدین گونه محدودیت‌های آن‌ها را از میان برداشتند. این نیاز برای تغییر آگاهی، به نیاز برای تغییر دنیای موجود به گونه دیگر، یعنی شناخت آن توسط یک تعبیر متفاوت، منجر می‌شود. علیرغم عبارات به ظاهر پر نفوذشان (4)، هگلی‌های جوان، محافظه کاران بسیار ثابت عزمی هستند. متأخرترین هگلی جوان، آن گاه که می‌گوید فقط با "عبارات" می‌جنگد، صحیح‌ترین بیان را برای فعالیت‌شان پیدا کرده‌اند. لیکن، آن‌ها فراموش می‌کنند که خود برای مخالفت با این عبارات، فقط عبارات دیگری می‌آورند، و وقتی فقط با عبارات این دنیا می‌جنگند، به هیچ‌گونه در حال جنگ با دنیای موجود واقعی نیستند. نتایجی که این نقد فلسفی توانست به دست آورد، فقط چند نکته (یک سویه) روشن کننده مسیحیت از نظر تاریخ دین بود؛ بقیه

A - Cult

B - مقصود ماکس اشتیرنر است

C - Moral Postulate

D - اشاره به لودویگ فویرباخ، برونو باوئر و ماکس اشتیرنر که مقولات اساسی آن‌ها به ترتیب عبارت بود از "انسان"، "نقدگرائی" و "نفس"

گفته‌های آن‌ها چیزی بیش از زینت کردن اضافی ادعایشان در مورد نیل به کشفیات مهم تاریخی، در روشن سازی‌های غیر مهم فوق، نبود.

به ذهن هیچ کدام از این فلاسفه خطور نکرده است که در مورد رابطه بین فلسفه آلمان با واقعیت آلمان، رابطه بین نقد آن‌ها با محیط مادی‌شان تحقیق کنند.^A

2- مقدمات برداشت ماتریالیستی از تاریخ

مقدماتی که ما کار خود را با آن آغاز می‌کنیم، دل‌خواه و اندیشه‌های جزمی نیستند، بلکه مقدمات واقعی‌ای هستند که امکان انتزاع امور از آن‌ها فقط در خیال وجود دارد. این مقدمات افراد واقعی، فعالیت آن‌ها و شرایط مادی زندگی آن‌ها، چه شرایطی که هم اکنون وجود دارند و چه شرایطی که توسط فعالیت‌شان ایجاد می‌شوند، هستند. از این رو، می‌توان صحت و سقم مقدمات مزبور را به گونه‌ای کاملاً تجربی تعیین کرد.

البته، اولین مقدمه کلیه تاریخ انسان، وجود افراد انسانی است.^B از این رو اولین امر واقعی که باید تصدیق شود، سازمان جسمانی این افراد و رابطه آن‌ها با بقیه طبیعت است. البته، در این‌جا نمی‌توانیم به طبیعت جسمانی واقعی انسان، یا شرایط طبیعی انسان - زمین شناختی، آب و کوه شناسی، اقلیم شناختی و غیره - بپردازیم.^C نگارش تاریخ باید همیشه با توجه به این بنیادهای طبیعی، و اصلاح و تعدیل آن‌ها در مسیر تاریخ، از طریق کنش انسان‌ها، صورت گیرد.

انسان را از حیوان می‌توان با آگاهی، دین یا هر آن چه که میل‌تان باشد، تمیز داد. خود انسان‌ها، به مجرد آن که شروع به تولید وسائل معاش خود می‌کنند - و این مرحله‌ای است که از سازمان جسمانی آن‌ها تأثیر می‌پذیرد - بین خود و حیوانات تمیز قائل می‌شوند. انسان‌ها، با تولید وسائل معیشت خود، به طور غیر مستقیم به تولید زندگی مادی‌شان می‌پردازند.

نحوه تولید وسائل معیشت انسان‌ها توسط خود آن‌ها، در درجه اول به ماهیت وسائل معیشت قابل دسترس آن‌ها و وسائلی که باید باز تولید شوند، بستگی دارد.

A - بقیه این صفحه از دست‌نوشته سفید است. متنی که در صفحه بعد دست‌نوشته آمده است در این کتاب به صورت بخش 3 نقل شده است.

B - [در دست‌نوشته بر قسمت زیر خط کشیده شده است.]

اولین کنش تاریخی این افراد که آن‌ها را از حیوانات متمایز می‌سازد، نه اندیشیدن آن‌ها، بلکه تولید وسائل معاش توسط آنهاست.

C - [بر روی قسمت زیر در دست‌نوشته خط کشیده شده است.]

این شرایط نه تنها عوامل تعیین کننده سازمان اصلی، یعنی سازمان خود انگیزه انسان‌ها، به ویژه تفاوت‌های نژادی، بلکه عوامل تعیین کننده میزان تکامل یا عدم تکامل بعدی انسان‌ها تا عصر حاضر نیز هستند.

نباید این شیوه تولید را فقط بازتولید وجود جسمانی افراد انگاشت. برعکس شیوه تولید مزبور، شکل معینی از فعالیت این افراد، شکل معینی از بیان زندگی‌شان، و شیوه معینی از زندگی آنهاست. انسان‌ها، با بیان زندگی خود، هستی می‌یابند. بنابراین هستی آن‌ها با تولید آن‌ها، از نظر نوع تولید و چگونگی تولید، منطبق است. از این رو، هستی انسان‌ها به شرایط مادی تولید آن‌ها بستگی دارد.

این تولید فقط با افزایش جمعیت نمود می‌یابد. این به نوبه خود، متضمن مرادده^A (5) در بین افراد است. در اینجا نیز شکل این مرادده را تولید تعیین می‌کند.

3- تولید و مرادده. تقسیم کار و اشکال مالکیت - قبیله‌ای، قدیمی و فئودالی

روابط بین ملل مختلف، به میزان گسترش نیروهای تولیدی، تقسیم کار و مرادده داخلی هر کدام از آن‌ها بستگی دارد. این قضیه را همگان قبول دارند. لیکن نه تنها رابطه یک ملت با دیگران، بلکه کل ساخت داخلی خود ملت به مرحله توسعه تولید و ارتباط داخلی و خارجی آن وابسته است. میزان توسعه نیروهای تولیدی یک ملت به وضوح در میزان تقسیم کار نشان داده می‌شود. هر نیروی تولیدی جدید، تا حدی که فقط گسترش کمی نیروهای تولیدی شناخته شده (مثلاً به زیر کشت بردن اراضی جدید) نباشد، باعث تکامل بیشتر تقسیم کار می‌گردد.

تقسیم کار در درون یک ملت، ابتدا به جدائی نیروهای کار صنعتی و تجاری از کشاورزی، و در نتیجه جدائی شهر از روستا و به تضاد منافع، می‌انجامد. تکامل بیشتر تقسیم کار، به جدائی نیروهای تجاری از صنعتی منجر می‌گردد.

هم زمان، به علت تقسیم کار در درون شاخه‌های گوناگون فوق، تقسیمات متعددی در میان افرادی که در انواع مشخص کار با یکدیگر همکاری می‌کنند، صورت می‌پذیرد. موقعیت نسبی این گروه‌های منفرد را نحوه سازماندهی کار در کشاورزی، صنعت و تجارت تعیین می‌کند (پدرسالاری^B، برده‌داری، املاک، طبقات). (در صورت مرادده گسترده‌تر) همین شرایط را می‌توان در روابط بین ملل مختلف با یکدیگر مشاهده کرد.

مراحل مختلف تکامل تقسیم کار، در واقع همان اشکال مختلف مالکیت است، یعنی مرحله فعلی تقسیم کار، مناسبات بین افراد را با یکدیگر در رابطه با مواد، ابزار و محصول کار نیز تعیین می‌کند.

A - حتماً به توضیحات آخر کتاب، شماره 5 مراجعه شود. 1. Intercourse (Verkehr)

2. Proposition

B - Patriarchalism

اولین شکل مالکیت، شکل قبیله‌ای آن است. (6) این شکل، به مرحله توسعه نیافته تولید که در آن قومی از طریق شکار و ماهیگیری، دامداری یا در نهایت کشاورزی زیست می‌کند، تعلق دارد. در صورت استفاده از کشاورزی، شکل مزبور متضمن اراضی وسیع کشت نشده‌ای است. در این مرحله، تقسیم کار هنوز بسیار مقدماتی و محدود به گسترش بیشتر تقسیم کار موجود در خانواده است و بنابراین، ساخت اجتماعی به گسترش خانواده محدود است: رؤسای پدرسالار، در رده زیرین، اعضای قبیله و بالاخره بردگان. برده‌داری پنهان در خانواده، به تدریج با افزایش جمعیت، فزونی نیازها و تکامل مراوده خارجی حاصل از جنگ و حاصل از تهاوتر، نمو پیدا می‌کند.

شکل دوم؛ مالکیت گروهی (کمون) قدیمی و دولتی است که به خصوص از اتحاد چند قبیله و تشکیل یک شهر از طریق توافق یا جنگ نتیجه می‌شود و هنوز با برده‌داری همراه است. گذشته از مالکیت گروهی (کمون) شکل ابتدائی مالکیت خصوصی قابل انتقال و در مرحله بعد غیر قابل انتقال نیز مشاهده می‌شود، لیکن این شکل از مالکیت شکلی غیر عادی و تابع مالکیت گروهی (کمون) است. شهروندان فقط در جامعه خود بر بردگان مسلط اند و بنابراین، فقط از این لحاظ به شکل مالکیت گروهی وابسته هستند. مالکیت خصوصی کمونی است که شهروندان فعال را در مقابل بردگان خود، وادار به ماندن در این شکل خودجوش همائی^A، می‌کند. بدین دلیل، تمام ساخت جامعه که بر این مالکیت گروهی استوار است، و همراه با آن قدرت مردم، پا به پای نمو مالکیت خصوصی غیر قابل انتقال، می‌پوسد. در این مرحله، تقسیم کار صورت تکامل یافته‌تری پیدا کرده است. تضاد بین شهر و روستا در مرحله بعد تضاد بین دولت‌هایی که نماینده منافع شهرها هستند و دولت‌هایی که نمایندگی منافع روستاها را دارند، و در داخل شهرها تضاد بین صنعت و تجارت دریائی مشهود است. در این حالت، روابط طبقاتی بین شهروندان و بردگان توسعه کاملی یافته است.

با توسعه مالکیت خصوصی، برای اولین بار به همان روابطی برمی‌خوریم که بار دیگر در مقیاسی وسیع‌تر، در مورد مالکیت خصوصی مدرن صادق است. از یک سو، تمرکز مالکیت خصوصی وجود دارد که (چنان که قانون کشاورزی لین‌سینین^B ثابت می‌کند) خیلی زود در رم آغاز شد و از زمان جنگ‌های داخلی و به ویژه تحت حکومت امپراطورها (7) به بعد با سرعت گسترش یافت؛ و از سوی دیگر، همراه با فراگرد فوق، تبدیل توده‌های کشاورزان کوچک به پرولتاریا، که به علت موقعیت واسطه‌اش بین شهروندان مالک و بردگان هیچ‌گاه به توسعه مستقلی دست نیافت.

سومین شکل مالکیت، مالکیت فنودالی یا زمینداری است. اگر عهد باستان از شهر و خطه کوچک آن شروع شد، قرون وسطی از روستا آغاز گردید. علت تفاوت نقطه آغاز فوق، کمی جمعیت در آن زمان

A - Association

B - Lincinian

و پراکندگی آن بر روی ناحیه‌ای بزرگ بود که فاتحان باعث افزایش آن نشدند. بنابراین، برخلاف یونان و روم، توسعه فئودالیزم، در خطه‌ای بس بزرگتر و با زمینه سازی فتح‌های روم و گسترش کشاورزی که در ابتدا با این فتح‌ها همراه بود، آغاز شد. قرن‌های آخر زندگی رو به زوال امپراطوری روم و فتح آن توسط قوم‌های وحشی، قسمت چشمگیری از نیروهای تولیدی را از بین برد؛ کشاورزی رو به زوال نهاده بود، و صنعت به دلیل عدم وجود بازار دچار فساد شده بود، بازرگانی مرده یا به سختی متوقف شده بود، و جمعیت روستاها و شهرها دچار نقصان گشته بود. این شرایط و نحوه سازمان‌یابی فتوحات که از این شرایط متأثر بود، همراه با نفوذ قانون نظامی ژرمن، به ایجاد مالکیت فئودالی منجر شد. این مالکیت نیز، مانند مالکیت قبیله‌ای و گروهی (کمون‌ی)، بر یک جامعه استوار است؛ لیکن در اینجا طبقه تولید کننده مستقیمی که در تعارض با آن است، برخلاف مورد جامعه قدیم، نه بردگان، بلکه خرده دهقانان سرف شده، است. به مجرد توسعه تکامل فئودالیزم، تضاد با شهرها نیز آغاز می‌شود. ساخت سلسله مراتبی زمین‌داری و ملازمان مسلح همراه با آن، اشراف را به سرف‌ها مسلط ساخت. سازمان فئودالی، مانند سازمان مالکیت گروهی (کمون‌ی) باستانی، همایی مردم بر ضد یک طبقه مظهر تولید کننده بود؛ لیکن به علت شرایط متفاوت تولید، شکل همایی و رابطه با تولید کنندگان مستقیم متفاوت بود.

همای این ساخت فئودالی زمین‌داری در شهرها به شکل مالکیت شرکتی^A، یعنی سازمان بندی فئودالی پیشه‌ها، جلوه‌گر بود. در این‌جا، مالکیت در درجه اول از کار یکایک افراد تشکیل شده بود. لزوم تشکیل همایی‌ها علیه همایی‌های اشراف غارتگر، نیاز به بازارهای سرپوشیده گروهی، در عصری که صنعت‌گر یک بازرگان نیز بود، رقابت فزاینده سرف‌های فراری که در شهرهای نوپا ازدحام می‌کردند و ساخت فئودالی تمام کشور، همه و همه باعث ایجاد اصناف^B شدند. انباشت تدریجی سرمایه‌های کوچک صنعت‌گران و تعداد ثابت آن‌ها، در قیاس با جمعیت در حال رشد، باعث به وجود آمدن رابطه بین کارگران کار آموخته^C و شاگردان، و در نتیجه سلسله مراتبی مشابه با سلسله مراتب روستاها در شهرها گردید.

از این رو در عصر فئودالی، مالکیت در درجه اول از یک سو از دارائی ارضی و کار سرفی همبسته با آن، و از سوئی دیگر، از کار شخصی افرادی که با سرمایه کوچک خود، از کار کارگران کار آموخته استفاده می‌کردند، تشکیل می‌شد. سازمان بندی هر دو را شرایط محدود تولید - کشت مختصر و ابتدائی زمین و صنعت حرفه‌ای - تعیین می‌کرد. در دوران رونق فئودالیزم، تقسیم کار به مقدار کمی

A - Corporative property

B - guilds

C - Journeymen

صورت گرفته بود. در هر کشور برابر نهاد^A (آنتی‌تیز) شهر و روستا به وجود آمده و تقسیم جامعه به مرتبه‌ها^B، به طور نیرومندی شکل گرفته بود؛ لیکن گذشته از تمایز بین شاهزادگان، اشراف، روحانیون و دهقانان در روستاها، و استادکاران، کارگران کار آموخته، شاگردان و به زودی توده کارگران گاهگاه در شهرها، تقسیم بندی مهمی وجود نداشت. در کشاورزی، نظام خردکشی^C که در کنار آن صنایع روستائی خود دهقانان رشد کرد، تقسیم فوق را مشکل ساخت. در صنعت، در درون پیشه‌ها تقسیم کاری وجود نداشت، و این تقسیم بین پیشه‌ها بسیار محدود بود. در شهرهای قدیمی، جدائی بین صنعت و تجارت شکل گرفته بود؛ در شهرهای جدید این فراگرد بعداً، هنگامی که شهرها روابط متقابل یافتند، تکامل یافت.

ادغام قلمروهای بزرگ در پادشاهی‌های فئودالی، هم برای اشراف زمین دار و هم برای شهرها یک ضرورت بود، بنابراین، همه جا در رأس سازمان بندی طبقه حاکم، یعنی اشراف، یک شاه وجود داشت.^D

4- جوهر برداشت ماتریالیستی تاریخ، موجود اجتماعی و آگاهی اجتماعی

بنابراین، واقعیت این است که، افراد معینی که به نوعی از لحاظ تولیدی فعال هستند، با یکدیگر روابط معین اجتماعی و سیاسی فوق را برقرار می‌کنند.

باید در هر مورد جداگانه، مشاهده تجربی، به طور تجربی و بدون هیچ گونه ابهام و ظنی، رابطه بین ساخت اجتماعی و سیاسی، با تولید را مشخص کند. لیکن، ساخت اجتماعی و دولت به طور مداوم از فراگرد زندگی افراد معین، نه بدان صورت که در خیال خود و دیگران ممکن است ظاهر شوند، بلکه بدان گونه که واقعاً هستند، یعنی آن طور که عمل می‌کنند، تولید مادی می‌کنند، و در نتیجه آن طور که تحت شرایط مادی معین، پیش فرض‌ها^E و شرایط مستقل از اراده شان کار می‌کنند، تأثیر می‌پذیرد.^A

A - Antithesis

B - Estate

این واژه، به ویژه در دوره‌های فئودالی، به سه طبقه اجتماعی اطلاق می‌شود که از قدرت‌های سیاسی خاصی برخوردار بودند و عبارت بودند از:

1- بندگان روحانی خداوند (روحانیون)

2- عوام (بورژوازی)

C - Strip System

D - بقیه این صفحه از دست‌نوشته سفید باقی مانده است. صفحه بعد با خلاصه‌ای از برداشت

ماتریالیستی تاریخ آغاز می‌شود، مراحل عمده تکامل چهارمین شکل مالکیت، یعنی بورژوازی، در قسمت چهارم این فصل، بخش‌های 2 تا 4 آمده است.

E - Presuppositions

تولید ایده ها، مفاهیم و برداشت‌ها، یعنی تولید آگاهی، در ابتدا رابطه مستقیمی با فعالیت مادی و مرادۀ مادی - زبان زندگی واقعی - دارد. تصور کردن، اندیشیدن، و مرادۀ ذهنی انسان‌ها در این مرحله، هنوز به طور مستقیم در رفتار مادی آن‌ها ریشه دارد. همین موضوع در مورد تولید ذهنی، به صورت زبان سیاست، قانون، اخلاق، دین، مابعدالطبیعه و غیره یک قوم نیز صادق است. انسان‌ها، تولید کنندگان برداشت‌ها، ایده‌ها و غیره خود هستند - انسان‌های واقعی و فعالی که زیر تأثیر نوع خاصی از تکامل نیروهای تولیدی خود و نوع مرادۀ متناسب با آن، در تمام اشکال آن‌ها، قرار دارند - آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز موجود آگاه باشد، و وجود انسان‌ها، فراگرد زندگی واقعی آن‌هاست. اگر در همه ایدئولوژی‌ها، انسان‌ها و روابط آن‌ها، مانند تصویر یک دوربین عکاسی واژگونه به نظر رسند، این پدیده، به همان اندازه که واژگونگی اشیاء بر روی شبکه از فراگرد زندگی جسمانی آن‌ها نتیجه می‌شود، از فراگرد زندگی تاریخی انسان‌ها و روابط شان نتیجه می‌گردد.

درست برخلاف فلسفۀ آلمان که از آسمان به زمین می‌آید، در اینجا از زمین به آسمان می‌رویم. به عبارت دیگر، مسئله را از آن چه که انسان‌ها می‌گویند، خیال می‌کنند، تصور می‌کنند، یا از انسان‌هایی که نقل قول می‌شوند، درباره‌شان اندیشه، خیال و تصور می‌شود، آغاز نمی‌کنیم، تا به انسان‌های واقعی برسیم: بلکه اساس موضوع انسان‌های واقعی و فعالی هستند که بر پایه فراگرد زندگی واقعی‌شان، تکامل بازتاب‌های ایدئولوژیکی و پژوهاک‌های این فراگرد زندگی را نشان می‌دهند. خیال‌هایی که در ذهن انسان‌ها شکل می‌گیرند، ضرورتاً و لاینده‌های^B فراگرد زندگی که تعیین صحت و سقم آن با تجربه امکان پذیر است و به مقدمات مادی پیوند دارد، نیز هست. بدین ترتیب، اخلاق، دین، مابعدالطبیعه، و بقیۀ ایدئولوژی‌ها و نیز اشکال مختلف آگاهی مربوط به آن‌ها، دیگر استقلال ظاهری خود را حفظ نمی‌کنند. آن‌ها نه تاریخی دارند و نه تکاملی؛ لیکن انسان‌ها، که تولید مادی و مرادۀ مادی خود را تکامل می‌بخشند، همراه با آن، دنیای واقعی و نیز اندیشه و محصولات اندیشه خود را تغییر می‌دهند.

A - [در دست‌نوشته بر روی قسمت زیر خط کشیده شده است]

ایده‌های این افراد، ایده‌هایی است یا درباره روابط آنها با طبیعت، یا درباره روابط متقابل‌شان، یا درباره طبیعت خود، واضح است که در همه این موارد، ایده‌های آنها، بیان آگاهانه - واقعی یا وهم انگیز - روابط و فعالیت واقعی آن‌ها، تولید آن‌ها، مرادۀ آنها، و رفتار اجتماعی و سیاسی آن‌هاست. فرض مخالف تنها موقعی امکان پذیر است که علاوه بر روح افراد واقعی و مادی، روح دیگری به عنوان فرض، پذیرفته شود. اگر بیان آگاهانه روابط واقعی این افراد مبتنی بر توهم باشد، اگر آن‌ها در خیال خود واقعیت را واژگون کنند، این خود نتیجه محدود بودن شیوۀ مادی فعالیت آن‌ها و روابط اجتماعی محدود ناشی از آنست.

B - Sublimates

این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که تعیین کننده آگاهی است. در حالت اول، نقطه آغاز آگاهی است که به صورت فرد زنده فرض می‌شود؛ در حالت دوم، که با زندگی واقعی تطابق دارد، نقطه آغاز، خود افراد زنده هستند و آگاهی فقط آگاهی این افراد انگاشته می‌شود.

این نحوه برخورد با موضوع، فاقد مقدمات^A نیست. بلکه با مقدمات واقعی شروع می‌شود و حتی برای یک لحظه آن‌ها را ترک نمی‌کند. این مقدمات، انسان‌ها، نه در تجرد و جزمیت خیالی، بلکه در فراگرد تکامل واقعی و از لحاظ تجربی محسوس خود، که در شرایط معینی صورت می‌گیرد، هستند. به مجرد این که این فراگرد فعال زندگی به شرح آمد، موجودیت تاریخ به صورت مجموعه‌ای از واقعیات مرده، چنان که در مورد تجربه‌گرایان^B چنین است (که خودشان هنوز انتزاعی هستند)، یا به صورت یک فعالیت خیالی موضوعات خیالی، چنانکه در مورد ایده‌آلیست‌ها چنین است، متوقف می‌شود.

هر کجا که نظر پردازی^C پایان می‌یابد، هر جا که زندگی واقعی آغاز می‌شود، علم واقعی و اثباتی^D، تشریح فعالیت علمی، تشریح عملی تکامل انسان نیز آغاز می‌گردد. عبارت پردازی تهی در مورد آگاهی پایان می‌یابد و معرفت واقعی جایگزین آن می‌شود. هر گاه واقعیت تشریح گردد، یک فلسفه خودبسنده، محیط وجود خود را از دست می‌دهد. در بهترین وضعیت، جای آن را فقط خلاصه‌ای از نتایج خیلی کلی، انتزاعات منتج از مشاهده تکامل تاریخی انسان‌ها می‌تواند بگیرد و انتزاعات مزبور، که از تاریخ واقعی جدا افتاده‌اند، به خودی خود دارای ارزشی نیستند. آن‌ها فقط آرایش و مرتب ساختن مطالب تاریخی را تسهیل می‌کنند و برای نشان دادن توالی لایه‌های جداگانه آن به کار می‌روند. لیکن به هیچ وجه، بر خلاف فلسفه، دستورالعمل یا طرحی برای پیرایش تر و تمیز اعصار تاریخ ارائه نمی‌دهند. برعکس، مشکلات از زمانی آغاز می‌شوند که بررسی و مرتب ساختن مطالب مربوط به یک عصر قدیم یا جدید – و ارائه واقعی آن – مورد نظر باشد. از میان برداشتن این مشکلات با مقدماتی امکان پذیر است که در این‌جا نمی‌توان به شرح آن‌ها پرداخت، بلکه مطالعه فراگرد واقعی زندگی و فعالیت افراد هر عصر آن را روشن خواهد ساخت. ما در این‌جا بعضی از این انتزاعات را برمی‌گزینیم. آن‌ها را در مقابل ایدئولوژی مورد استفاده قرار می‌دهیم؛ و با مثال‌های تاریخی روشن‌شان می‌کنیم.^E

A - Premises

B - empiricists

C - Speculation

D - Positive

E - نسخه پاکنویس شده دست نوشته در این‌جا پایان می‌یابد. آن چه به دنبال می‌آید سه قسمت از نسخه پاکنویس نشده دست نوشته است.

[2]

1- پیش شرط‌های رهائی واقعی انسان

البته زحمت تبیین این موضوع را برای فیلسوفان فرزانه خود متحمل نخواهیم شد که "رهائی" "انسان" حتی یک قدم، از طریق تقلیل فلسفه، دین‌شناسی، جوهر و اراجیف دیگر به "خودآگاهی" و از طریق رها ساختن "انسان" از استیلاي این عبارات که هرگز او را بنده خود نداشته‌اند، تحقق نخواهد پذیرفت و به آن‌ها توضیح نخواهیم داد که به رهائی واقعی فقط در دنیای واقعی و از طریق وسائل واقعی می‌توان رسید، و نمی‌توان بدون دیگ بخار و جراثقال دوار که با قاطر کار می‌کند، بردگی را از میان برداشت؛ سرواژه^A را نمی‌توان بدون کشاورزی پیش رفته از بین برد، و در مجموع، رهائی مردم تا زمانیکه نتوانند غذا و آب، مسکن و لباس در مقادیر و کیفیت‌های کافی به دست آورند، امکان پذیر نیست. "رهائی"، عملی تاریخی و نه ذهنی است، و با توجه به شرایط تاریخی، میزان پیش رفتگی صنعت، تجارت، کشاورزی، مراوده... فراهم می‌آید.^B بعداً، مطابق با مراحل مختلف تکامل آن‌ها، مهملاتی شبیه به جوهر، ذهن، خودآگاهی و نقد محض^C، و نیز مهملات دینی و دین‌شناختی را خلق می‌کنند، و سپس آن گاه که به حد کافی تکامل یافتند، آن‌ها را کنار می‌گذارند. در آلمان، کشوری که در آن فقط تکامل تاریخی ناچیزی در حال وقوع است، این تکامل‌های ذهنی، این چیزهای مبتذل ستوده شده و بی‌خاصیت که باید مورد مبارزه قرار گیرند، طبیعتاً جایگزین فقدان تکامل تاریخی می‌شوند و ریشه می‌گیرند. لیکن مبارزه مزبور فقط دارای اهمیت محلی است.

2- ماتریالیسم تأملی^D و ناهماهنگ^E فویرباخ

(...) در واقعیت و برای ماتریالیست اهل عمل، یعنی کمونیست، مسئله بر سر دگرگون ساختن دنیای موجود، و برخورد عملی با اشیاء موجود و تغییر آنها دور می‌زند. هر موقع، گاه و بی‌گاه، با چنین نظراتی در کارهای فویرباخ برمی‌خوریم، آن‌ها را اشارات جدا افتاده‌ای بیش نمی‌یابیم و تأثیر آن‌ها بر روی جهان بینی کلی‌اش به قدری ناچیز است که نمی‌توان بیش از جنین‌های قابل تکامل، قلمدادشان

A - Serfdom

B - در این‌جا به دست‌نوشته آسیب وارد آمده، و قسمت زیرین صفحه پاره شده است، یک سطر از دست‌نوشته مفقود گردیده است

C - Pure Criticism

D - Contemplative

E - Inconsistent

F - پنج صفحه از دست‌نوشته مفقود شده است.

کرد. "برداشت" فویرباخ از دنیای حسی^A از سوئی به تأمل و تفکر محض آن، و از سوی دیگر به احساس محض محدود است؛ او به جای "انسان تاریخی واقعی"، (8) "انسان"، را قرار می‌دهد. "انسان" در واقع "آلمانی" است. در مورد اول، یعنی تأمل بر روی دنیای حسی، او بالاجبار ناگهان به چیزهایی برمی‌خورد که بین آگاهی و احساس او تضاد به وجود می‌آورد، و هماهنگی از پیش فرض شده او یعنی هماهنگی همه قسمت‌های دنیای حسی و به ویژه هماهنگی انسان و طبیعت را آشفتگی می‌سازد.^B برای برطرف ساختن این آشفتگی، او مجبور است به یک ادراک دوگانه^C پناه ببرد؛ یک ادراک کفر آمیز که "فقط امور کاملاً آشکار" را درک می‌کند، و یک ادراک متعالی و فلسفی‌تر که "جوهر واقعی" چیزها را درمی‌یابد. او متوجه نیست که دنیای حسی پیرامون او چیزی نیست که به طور مستقیم از ابدیت بیاید و برای همیشه ثابت باشد، بلکه محصول صنعت و موقعیت جامعه است. محصول در این معنا که محصولی تاریخی و نتیجه فعالیت نسل‌های پی در پی ای است که هر یک بر روی دوش نسل قبل ایستاده است، به تکامل صنعت و نحوه مرادده خود می‌پردازد، و نظام اجتماعی‌اش را مطابق با نیازهای جدید تغییر می‌دهد. حتی امور واقعی که از ساده‌ترین "ایقان حسی"^D برخوردار هستند، فقط از طریق تکامل اجتماعی، صنعت و مرادده بازرگانی به او تعلق می‌گیرند. چنان که همه می‌دانیم، درخت گیلاس، مانند تقریباً همه درختان میوه فقط چند قرن قبل از طریق بازرگانی به منطقه ما آمد. از این رو، برای فویرباخ، درخت مزبور از طریق عمل یک جامعه معین در یک عصر معین، به یک "ایقان حسی" تبدیل شده است.

حال که صحبت به این‌جا کشید، می‌توان گفت که وقتی به چیزها بدین گونه، یعنی آن طور که واقعاً هستند و آن طور که وقوع می‌یابند، نگریسته می‌شود، چنان که بعداً واضح‌تر خواهیم دید، همه مسائل عمیق فلسفی، به سادگی به یک امر واقع تجربی تبدیل می‌شوند. برای مثال مسئله مهم رابطه انسان با طبیعت (برونو پا را بسیار فراتر می‌گذارد و از "برابر نهادهای طبیعت و تاریخ" صحبت می‌کند و، گوئی این‌ها دو "چیز" جداگانه هستند و همیشه در رو به روی انسان یک طبیعت تاریخی و یک تاریخ طبیعی وجود نداشته است)، که همه "آثار متعالی درک ناپذیر"^E مربوط به "جوهر" و "خود آگاهی"،

A - Sensuous

B - توجه: اشتباه فویرباخ این نیست که امر کاملاً آشکار، یعنی نمود حسی را تابع واقعیت حسی حاصل از بررسی مفصل واقعیات حسی قرار می‌دهد، اشتباه او در این است که در تحلیل نهائی نمی‌تواند با دنیای حسی بجز از طریق نگاه کردن به آن با "چشم‌ها"، یعنی با "عینک" فیلسوف برخورد کند.

C - Double Perception

D - Sensuous Certainty

E - صورت تغییر یافته‌ای از جمله‌ای از کتاب *فاوست* اثر گوته.

از آن نتیجه شده اند، آن گاه که می‌فهمیم "وحدت انسان و طبیعت" همیشه در صنعت و در هر عصر بسته به تکامل صنعت، در شکل‌های مختلف وجود داشته، و پا به پای آن "مبارزه" انسان و طبیعت، بسته به تکامل نیروهای تولیدی‌اش در هر عصر نیز موجود بوده است، به خودی خود فرو می‌ریزد. صنعت و تجارت، تولید و مبادله ضروریات زندگی، توزیع و ساخت طبقات مختلف اجتماعی را تعیین می‌کنند و خود با توجه به شیوه انجام‌شان وسط این ساخت تعیین می‌شوند: بدین گونه است که مثلاً در منچستر که در صد سال قبل فقط چرخ‌های ریسندگی و دوک‌های بافندگی وجود داشتند، تنها کارخانه و ماشین به چشم فویرباخ می‌خورد، یا در کامپانیادی روما^A که در زمان آگوستوس چیزی بجز بوستان و ویلاهای سرمایه‌داران رومی پیدا نمی‌شد، اکنون فقط مراتع و باتلاق مورد توجه او قرار می‌گیرد. فویرباخ به خصوص از ادراک علوم طبیعی سخن می‌گوید؛ او از اسراری صحبت می‌کند که فقط به چشم فیزیکی‌دان‌ها و شیمی‌دان‌ها می‌آید؛ ولی آیا علوم طبیعی بدون صنعت و تجارت وجود می‌داشت؟ هدف و موضوع حتی این علوم طبیعی "محض"، از تجارت و صنعت، از فعالیت حسی انسان می‌آید: در صورتی که این فعالیت، این کار حسی و آفرینش وقفه ناپذیر، این تولید، که اساس کلیه دنیای حسی موجود است، در زمان فویرباخ فقط به مدت یک سال قطع می‌شد، او نه تنها شاهد تغییرات زیادی در دنیای طبیعی می‌بود، بلکه بسیار زود مشاهده می‌کرد که کلیه دنیای انسان‌ها و قوه ادراک او، علاوه بر آن، همه وجود او از دست رفته است. البته، در همه این‌ها اولویت طبیعت خارجی دست نخورده باقی می‌ماند، و هیچکدام از این موضوع‌ها کار بردی در مورد انسان‌های آغازینی که از آفرینش خود به خودی^B نتیجه شده‌اند، ندارد؛ لیکن این تمایز تا وقتی با معنی است که انسان از طبیعت، متمایز شناخته شود. از این بابت طبیعت، طبیعتی که قبل از تاریخ انسان وجود داشت، به هیچ وجه طبیعتی که فویرباخ در آن زندگی می‌کند، نیست، آن طبیعتی است که امروزه هیچ جا وجود ندارد (شاید به استثنای چند جزیره مرجانی استرالیایی جدیدالاصول) و از این رو برای فویرباخ نیز دارای موجودیت نیست.

البته فویرباخ مزیت زیادی بر ماتریالیست‌های "محض" دارد، چه، می‌پذیرد که انسان یک "متعلق حواس"^C نیز هست. لیکن گذشته از این که فویرباخ انسان را فقط یک "متعلق حواس" و نه به عنوان "فعالیت حسی" می‌پندارد – زیرا که او هنوز در قلمرو نظریه می‌ماند و انسان‌ها را در ارتباط معین اجتماعی، و در شرایط موجود زندگی‌شان در نظر نمی‌گیرد – او هرگز به انسان‌های فعالی که موجودیت واقعی دارند، نمی‌رسد، بلکه در "انسان" انتزاعی متوقف می‌شود و از قبول "انسان واقعی، انفرادی، جسمانی" به طور عاطفی فراتر نمی‌رود، یعنی: "روابط انسانی" دیگری جز عشق و دوستی،

A - Campagna di Roma

B - Generatio Aequivoca = Spontaneous Generation

مقصود ایجاد ماده زنده از ماده مرده یا غیر آلی است.

C - Object of Senses

آن هم به صورت آرمانی، باز نمی‌شناسد. او از شرایط زندگی فعلی، انتقادی به عمل نمی‌آورد. از این رو، هیچ‌گاه موفق نمی‌شود دنیای حسی را به صورت کل فعالیت حسی زنده افراد متشکله‌اش متصور شود. بنابراین، مثلاً، وقتی او به جای انسان‌های سالم، جمعیتی از مردم خنازیری، خسته از کار، مسلول و قحطی‌زده را می‌بیند، مجبور می‌شود به "ادراک متعالی" و به امر آرمانی "جبران انواع"^A پناه برد، و درست در نقطه‌ای که یک ماتریالیست کمونیست، ضرورت، و در عین حال شرایط استحاله صنعت و ساخت اجتماعی را می‌بیند، فویرباخ به ایده‌آلیسم بازپس کشانده می‌شود. فویرباخ تا وقتی که یک ماتریالیست است، تاریخ را در نظر نمی‌گیرد، و وقتی که تاریخ را در نظر می‌گیرد یک ماتریالیست نیست. از نظر او ماتریالیسم و تاریخ به طور کامل از یکدیگر وامی‌گیرند، حقیقتی که ریشه در گفته‌های قبلی‌مان دارد.^B

3 – مناسبات ابتدائی تاریخی، یا جنبه‌های اساسی فعالیت اجتماعی:

تولید وسائل معیشت،

تولید نیازهای جدید،

بازتولید انسان‌ها (خانواده)،

مراوده اجتماعی، آگاهی

از آن جا که داریم دربارهٔ آلمانی‌ها که فاقد مقدمات هستند، صحبت می‌کنیم، باید با بیان اولین مقدمه کلیه وجود انسان و از آن رو همه تاریخ شروع کنیم؛ و آن مقدمه عبارت از این است که: برای "ساختن تاریخ" انسان باید در موقعیتی باشد که بتواند زندگی کند.^C لیکن زندگی بیش از هر چیز درگیر خوردن و نوشیدن، مسکن، پوشاک و چیزهای متعدد دیگر است.^D بنابراین، اولین کنش تاریخی، تولید وسائل لازم برای برطرف ساختن این نیازها، یعنی تولید خود زندگی مادی است. و به راستی این کنشی تاریخی و شرط اساسی همه تاریخ است که امروز مانند هزاران سال قبل، باید همه روزه و همه ساعته برای نگه داشتن زندگی انسان برآورده شود. حتی هنگامی که دنیای حسی، مانند چوب دست برونوی مقدس (11)، به یک حداقل تقلیل یابد، فعل تولید این چوب دست را به عنوان یک پیش فرض در خود

A - Species

B - [در دست‌نوشته بر روی قسمت زیر خط کشیده شده است:] دلیل این که با تمام این تفصیلات در این‌جا به طور مفصل‌تر دربارهٔ تاریخ صحبت می‌کنیم، این است که برای آلمانی‌ها واژه‌های "تاریخ" و "تاریخی" هر معنایی می‌دهند بجز واقعیت: مثال بارزی از این موضوع، شخص برونوی مقدس با "علم بیان سکوی خطابه" اوست.

C - مراجعه شود به صفحات این کتاب.

D - [یادداشت مارکس در حاشیه:] **هگل** شرایط زمین شناختی، آب - نگاشتی و غیره (10) - بدن انسان، نیازها، کار

دارد. بنابراین، در هر گونه برداشت از تاریخ، باید پیش از همه این واقعیت اساسی را با همه اهمیت و پیامدهای آن مورد توجه قرار داد. همه می‌دانند که آلمانی‌ها هیچ گاه چنین نکرده‌اند، و از این رو، هر گز دارای مبنائی خاکی برای تاریخ، و در نتیجه یک مورخ نبوده‌اند. فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، گو این که به گونه بسیار یک جانبه‌ای متوجه رابطه بین این واقعیت و آن چه که تاریخ می‌خوانند – به ویژه تا زمانی که در ستیزهای ایدئولوژی سیاسی گرفتار بودند – شده‌اند، معه‌ذا با نوشتن تاریخ‌های جامعه مدنی، بازرگانی و صنعت برای اولین بار، کوشش‌هایی در جهت بخشیدن یک مبنای ماتریالیستی به تاریخ نویسی به عمل آورده‌اند. (12).

نکته دوم این که، برآوردن نیاز اول، عمل برآوردن و ابزاری که برای این برآوردن به دست آمده است، به نیازهای جدیدی می‌انجامد، و این ایجاد نیازهای جدید اولین کنش تاریخی است. ما در اینجا بلافاصله دودمان روحانی حکمت بزرگ و تاریخی آلمانی‌ها را باز می‌شناسیم که هر موقع مواد و مطلب مثبت‌شان تمام می‌شود و از ارائه مهملات دین شناختی، سیاسی یا ادبی بیشتر عاجز می‌مانند، اظهار می‌کنند که این اصلاً نه تاریخ، بلکه "عصر ماقبل تاریخ" است. لیکن روشن‌مان نمی‌کنند که چگونه از این "ماقبل تاریخ" چرند می‌توان به خود تاریخ رسید؛ گر چه، از سوئی دیگر، در نظر پردازی‌های خود درباره تاریخ، به این "ماقبل" با اشتیاق بسیار می‌چسبند؛ زیرا که در آن جا خود را از دخالت "واقعیات ناپخته" در امان می‌بینند و می‌توانند عنان غریزه نظرپردازی خود را رها کنند و هزار هزار فرضیه^A بسازند و خراب کنند.

سومین عامل که از همان آغاز به تکامل تاریخ وارد می‌شود، این است که انسان‌ها، که همه روزه به باز آفرینی زندگی خود می‌پردازند، شروع به ساختن انسان‌های دیگر و تولید مثل می‌کنند: و بدین گونه رابطه بین مرد و زن، پدر و مادر و فرزندان و خانواده مطرح می‌شود. خانواده که در ابتدا تنها مناسبت اجتماعی است، بعدها، هنگامی که نیازهای بیشتر، مناسبات اجتماعی تازه‌تر و جمعیت بیشتر، نیازهای جدیدتری را به وجود می‌آورد، (بجز در آلمان) مقام پائین‌تری پیدا می‌کند که باید مطابق با داده‌های تجربی موجود، و نه همان طور که در آلمان معمول است، مطابق با "مفهوم خانواده" مورد تحلیل قرار گیرد.

البته این سه جنبه از فعالیت اجتماعی را نباید به صورت سه مرحله، بلکه به صورت سه جنبه، یا برای این که آلمانی‌ها بهتر بفهمند، سه "لحظه" پذیرفت که به طور همزمان از ابتدای تاریخ و انسان‌های اولیه وجود داشته‌اند، و هنوز در تاریخ امروز خود نمائی می‌کنند.

تولید زندگی، چه تولید زندگی خود در کار و زندگی دیگران در تولید مثل، به عنوان یک رابطه دوگانه به نظر می‌رسد: طبیعی از سویی، و اجتماعی از سوی دیگر – اجتماعی بدان معنا که بر

همکاری چندین نفر، بدون توجه به شرایط، به چگونگی، و به نوع هدف، دلالت می‌کند - از آن چه که گذشت چنین نتیجه می‌شود که همیشه یک شیوه خاص تولید، یا مرحله صنعتی، با شیوه خاصی از همکاری^A، یا مرحله اجتماعی همراه است، و این شیوه همکاری خود یک "نیروی تولیدی" است. به علاوه، این موضوع که اجزای نیروهای تولیدی قابل دسترس انسان‌ها، حالت جامعه و از آن رو "تاریخ انسانیت" را تعیین می‌کند، باید همیشه در رابطه با تاریخ صنعت و مبادله مورد مطالعه قرار گیرد. لیکن این نیز واضح است که نوشتن این نوع تاریخ در آلمان غیر ممکن است، زیرا آلمانی‌ها نه تنها فاقد قدرت درک لازم و مطالب مربوط، بلکه فاقد "ایقان حسی" نیز هستند، چرا که چون در آن سوی رودخانه این تاریخ متوقف شده است، شخص نمی‌تواند از تجربه چنین چیزهائی برخوردار باشد. بنابراین، از همین آغاز روشن است، که بین انسان‌ها یک ارتباط مادی که توسط نیازها و شیوه تولیدشان تعیین می‌شود و قدمت آن به قدمت خود انسان‌ها می‌رسد، وجود دارد. این ارتباط دائماً اشکال جدیدی پیدا می‌کند، و بدین گونه بدون توجه به وجود هر گونه چرنیدیات سیاسی یا دینی که به خصوص انسان‌ها را در کنار هم نگه می‌دارد، به ارائه یک "تاریخ" می‌پردازد.

فقط پس از در نظر گرفتن چهار لحظه، چهار جنبه از روابط اولیه تاریخی است که می‌فهمیم انسان دارای "آگاهی" نیز هست.^B لیکن حتی از همان آغاز نیز، این آگاهی "محض" نیست، "ذهن" از همان آغاز با نفرین "زیر فشار" بودن ماده رو به رو است که در این‌جا به شکل لایه‌های آشفته شده هوا، صداها، به طور خلاصه، به شکل زبان ظاهر می‌شود. قدمت زبان به قدمت آگاهی است، زبان عملی است، زبان آگاهی واقعی است که برای انسان‌های دیگر نیز وجود دارد، و فقط از این روست که برای من نیز وجود دارد؛ زبان، مانند آگاهی، فقط از نیاز، از ضرورت ارتباط با انسان‌های دیگر نتیجه می‌شود.^C هر گاه رابطه‌ای وجود داشته باشد، برای من وجود دارد: حیوان خود را با هیچ چیز "مرتبط" نمی‌سازد؛ حیوان اصولاً خود را "مرتبط" نمی‌کند. برای حیوان، رابطه‌اش با دیگران به صورت یک رابطه وجود ندارد. بنابراین، آگاهی از همان ابتدا یک محصول اجتماعی است و تا زمانی که انسان‌ها وجود دارند، بدین گونه باقی خواهد ماند. البته، آگاهی در ابتدا، تنها آگاهی مربوط به محیط حسی بی‌میانجی^D و آگاهی دارای ارتباط محدود با اشخاص و اشیاء بیرون از فردی است که دارد

A - Corpration

B - [یادداشتی که مارکس در حاشیه دست‌نوشته آورده است:] انسان‌ها بدین دلیل تاریخ دارند که باید زندگی خود را تولید کنند، و این تولید باید به نوع خاصی صورت گیرد، این را سازمان‌بندی فیزیکی آن‌ها تعیین می‌کند: آگاهی آن‌ها نیز درست بهمین ترتیب تعیین می‌شود.

C - [در دست‌نوشته بر روی کلمات زیر خط کشیده شده است:] رابطه من با پیرامون من آگاهی من است.

D - Immediate

خودآگاه می‌شود. در عین حال، آگاهی نسبت به طبیعت است که ابتدا به عنوان نیروئی کاملاً بیگانه، نیرومند و غیر قابل حمله رو در روی انسان‌ها می‌ایستد و روابط انسان‌ها با آن کاملاً حیوانی است و انسان‌ها از آن مانند حیوانات می‌ترسند؛ از این رو این آگاهی کاملاً حیوانی از طبیعت (دین طبیعی) است.

ما این را بلافاصله مشاهده می‌کنیم: این دین طبیعی یا این رابطه خاص بین انسان‌ها و طبیعت توسط شکل جامعه تعیین می‌شود و بالعکس. در این‌جا مانند همه‌جا، همانندی طبیعت و انسان به نحوی ظاهر می‌شود که رابطه محدود انسان‌ها با طبیعت، رابطه محدود آن‌ها را با یکدیگر تعیین می‌کند، و رابطه محدود آن‌ها با یکدیگر، رابطه محدود انسان‌ها با طبیعت را تعیین می‌دارد، و این درست بدین دلیل که طبیعت به زحمت توسط تاریخ تغییر داده شده است؛ و از سوئی دیگر، آگاهی انسان نسبت به ضرورت برقراری رابطه با افراد پیرامون او، آغاز این آگاهی است که او اصولاً در جامعه زندگی می‌کند. این آغاز بهمان اندازه خود زندگی اجتماعی در این مرحله، حیوانی است. این آگاهی، آگاهی گله‌وار است، و در این مرحله فرق بین انسان با گوسفند فقط در این است که در مورد انسان، آگاهی جای غریزه را می‌گیرد، یا این که غریزه او غریزه‌ای آگاهانه است. این آگاهی گوسفندگونه یا قبیله‌ای، از طریق افزایش بهرموری، افزایش نیازها، و آن چه برای هر دو اساس است، از طریق افزایش جمعیت تکامل و گسترش می‌یابد. با این‌ها، تقسیم کار که در ابتدا چیزی جز تقسیم کار در عمل جنسی نبود، تکامل می‌یابد و تقسیم کار خود انگیخته یا "طبیعی" با توجه به استعدادهای طبیعی (مثلاً قدرت جسمی)، نیازها، حوادث و غیره و غیره به وجود می‌آید: ^A تقسیم کار فقط از زمانی صورت واقعی می‌یابد، که تقسیم کار مادی و ذهنی ظاهر می‌شود. ^B از این لحظه به بعد است که آگاهی می‌تواند ادعا کند چیزی بغیر از آگاهی نسبت به عمل موجود است، و بدون این که بیانگر چیزی واقعی باشد، واقعاً بیانگر چیزی است؛ از این لحظه به بعد، آگاهی در موقعیتی است که بتواند خود را از دنیا رها سازد و به تشکیل نظریه "محض" دین شناسی، فلسفه، اخلاق و غیره بپردازد. لیکن حتی اگر این نظریه، دین شناسی و فلسفه، اخلاق و غیره با روابط موجود تضاد پیدا کند، این تنها بدین علت امکان پذیر است که روابط اجتماعی موجود با نیروهای تولیدی موجود تضاد پیدا کرده‌اند. به علاوه، در یک حوزه خاص از روابط یک ملت، این موضوع فقط از طریق تضاد، نه آن تضادی که در درون مدار ملی به وجود می‌آید، بلکه تضاد بین این آگاهی ملی و عمل ملل دیگر ^C یعنی بین آگاهی ملی و آگاهی عمومی یک ملت (چنان که در آلمان)، روی می‌دهد؛ لیکن چون به نظر می‌رسد این تضاد فقط به صورت یک

A - [یادداشت مارکس در حاشیه دست‌نوشته که بر روی آن خط کشیده شده است:] آگاهی انسان در طی تکامل تاریخی واقعی تکامل می‌یابد.

B - [یادداشت مارکس در حاشیه:] اولین شکل ایدئولوگ‌ها، یعنی کشیشان تصادفی است،

C - [یادداشت مارکس در حاشیه دست‌نوشته:] ادیان. آلمانی‌ها و خود ایدئولوژی

تضاد در درون آگاهی ملی وجود داشته باشد، به نظر این ملت می‌رسد که چون دقیقاً تجسم کثافت ملی است، مبارزه نیز فقط محدود به این کثافت است.

به علاوه این که آگاهی به طور مستقل چه می‌کند، چیز کاملاً بی اهمیتی است: از همه این مهملات فقط یک چیز استنتاج می‌کنیم و آن این که این سه لحظه، یعنی نیروهای تولیدی، موقعیت جامعه و آگاهی، می‌توانند و باید به تضاد با یکدیگر برخیزند؛ زیرا تقسیم کار، دلالت بر این امکان، بلکه بر این واقعیت می‌کند که فعالیت فکری و مادی^A - لذت و کار، تولید و مصرف - به افراد مختلفی تعلق می‌گیرد و به تضاد برخواستن آن‌ها تنها وقتی امکان پذیر است که تقسیم کار نفی شود: به علاوه، واضح است که "اشباح"، "میثاق‌ها"، "موجود متعالی"، "مفهوم"، "تردید" تنها بیان‌های ایده‌آلیستی نظر پردازانه و ذهنی، مفاهیم به ظاهر متعلق به افراد منفرد، صورت‌های ذهنی^B محض قیود و محدودیت‌های تجربی‌ای هستند که در درون آن شیوه تولید زندگی، و شکل مراوده همراه با آن در حرکت است.^C

4- تقسیم اجتماعی کار و پیامدهای آن:

مالکیت خصوصی، دولت،

"بیگانه شدن" فعالیت اجتماعی

تقسیم کار که همه این تضادها به تلویح در آن واقع است، و خود بر تقسیم طبیعی کار در خانواده و تقسیم جامعه به خانواده‌های منفرد مخالف؛ با یکدیگر استوار است، متضمن توزیع، و به راستی توزیع نابرابر، کمی و کیفی کار و محصولات آن و در نتیجه دارائی (مالکیت) است که هسته، یعنی اولین شکل آن در خانواده که در آن زن و فرزندان بردگان شوهر هستند، قرار دارد. این بردگی که به صورت پنهان در خانواده وجود دارد، با وجود همه خامی‌اش، اولین شکل مالکیت است؛ لیکن حتی در این مرحله، به طور کامل با تعریف اقتصاددان‌های امروزی که آن را قدرت استفاده از نیروی کار دیگران می‌دانند، مطابقت دارد. در نهایت، تقسیم کار و دارائی (مالکیت) خصوصی، بیان‌های یکسانی هستند: در یکی، همان چیز در رابطه با فعالیت، و در دیگری در رابطه با محصول فعالیت تصدیق می‌شود.

A - [یادداشت مارکس در حاشیه که به روی آن خط کشیده شده است:] فعالیت و اندیشه، یعنی عمل بدون اندیشه و اندیشه بدون عمل

B - Images

C - [جمله زیر در دست‌نوشته خط خورده است:] این بیان ایده‌آلیستی محدودیت‌های فعلی اقتصادی، نه تنها از لحاظ نظری بلکه در آگاهی عملی نیز وجود دارد. یعنی آگاهی‌ای که خود را رها می‌سازد و با شیوه موجود تولید به تضاد برمی‌خیزد. نه تنها موجد ادیان و فلسفه‌ها، بلکه کشورها نیز می‌گردند.

به علاوه، تقسیم کار به تلویح بر تضاد بین منافع افراد و خانواده‌ها با منافع عمومی همه افراد که با یکدیگر در مرادده‌اند، دلالت دارد. و به راستی، این نفع عمومی، فقط به صورت "نفع کلی" در تخیل وجود ندارد، بلکه پیش از همه، به صورت رابطه متقابل افرادی که کار بین آن‌ها تقسیم می‌شود، وجود دارد.^A

از این تضاد بین منافع خاص و عام، منفعت عام شکل مستقلی به صورت دولت می‌یابد که از منافع واقعی فردی و گروهی جدا می‌افتد. شکل دیگری که منفعت عام بدان صورت متجلی می‌شود، یک زندگی گروهی (کمونئی) موهوم است که معهدا بر پیوندهای واقعی تجمعات خانوادگی و قبیله‌ای - با منافع مشترک خویشاوندی، زبانی و تقسیم کار در مقیاسی بزرگتر و منافع دیگر - و به خصوص چنان که بعداً خواهیم دید، بر طبقات استوار است. این طبقات با توجه به اصل تقسیم کار از افتراق یک توده بزرگ جمعیت به وجود آمده و یکی از آن‌ها بر دیگران تسلط می‌یابد: از آن چه گذشت، چنین نتیجه می‌شود که کلیه مبارزات داخل دولت، مبارزه بین دمکراسی، آریستوکراسی، و نظام پادشاهی، مبارزه برای به دست آوردن حق رأی، غیره و غیره، فقط اشکال موهومی هستند - در مجموع، نفع کلی، شکل موهوم منافع عمومی است - که در آن‌ها، مبارزات واقعی طبقات مختلف، بین یکدیگر به سرانجام می‌رسد (در این باره تئوریسین‌های آلمانی، با وجود دریافت مقدمات کافی از موضوع در *سالنامه آلمانی - فرانسوی و خانواده مقدس (13)*، کوچکترین دانشی ندارند). به علاوه چنین نتیجه گرفته می‌شود که اگر طبقه‌ای قصد تسلط دارد، حتی هنگامی که مانند مورد پرولتاریا تسلط آن به از میان رفتن کامل شکل قدیمی جامعه و تسلط به طور کلی منجر می‌گردد، باید به منظور نشان دادن نفع خود به صورت نفع عام - که در ابتدا مجبور به انجام آن است - ابتدا قدرت سیاسی را به دست آورد.

درست بدین دلیل که افراد فقط به دنبال منافع خاص خود هستند، که از نظر آن‌ها با نفع عام آن‌ها مطابقت نمی‌کند، نفع دوم، نفعی "بیگانه" برای آن‌ها و "مستقل" از آن‌ها، و نفعی "کلی" خاص و مشخص خوانده می‌شود؛ یا این که خود آن‌ها باید، هم چون دموکراسی در درون این ناسازگاری باقی بمانند. از سوی دیگر، برخورد عملی این منافع خاص، که در واقع همیشه در جهت مخالف منافع عام و منافع عام موهوم حرکت می‌کنند، دخالت و ممانعت عملی توسط نفع "کلی" موهوم به شکل دولت را ضروری می‌گرداند.

و بالاخره، تقسیم کار اولین مثال از این حقیقت را به دست می‌دهد که مادامی که انسان در یک جامعه دارای رشد طبیعی باقی می‌ماند، یعنی مادامی که بین نفع خاص و نفع عام فاصله‌ای وجود دارد، بنابراین، مادامی که فعالیت نه به طور داوطلبانه، بلکه به طور طبیعی تقسیم می‌شود، رفتار خود انسان به صورت قدرت بیگانه‌ای مخالف با او درمی‌آید، که به جای این که در کنترل او باشد، او را برده

A - دو پاراگراف بعد، اولی به توسط انگلس و دومی به توسط مارکس در حاشیه نوشته شده است.

می‌سازد. زیرا به مجرد این که تقسیم کار موجودیت پیدا می‌کند، هر انسانی از یک حوزه فعالیت خاص و استثنائی که بر او تحمیل می‌شود و گریز از آن امکان پذیر نیست، برخوردار می‌گردد. او یک شکارچی، یک ماهیگیر، یک چوپان، یا یک نقد نویس است و اگر نمی‌خواهد وسائل معاش خود را از دست بدهد، باید چنان باقی بماند؛ حال آن که در جامعه کمونیستی که در آن هیچ کس دارای حوزه خاصی از فعالیت نیست و می‌تواند در هر رشته‌ای که بخواهد، موفق شود. جامعه، تولید همگانی را تنظیم می‌کند و بدین گونه برایم امکان پذیر می‌سازد که امروز کاری و فردا کاری دیگر را انجام دهم، صبح شکار کنم، بعد از ظهر به ماهی‌گیری بپردازم و عصر به دام‌داری، و چون دارای ذهن نیز هستم پس از شام نقد بنویسم، و این‌ها همه بدون این که هیچ گاه شکارچی، ماهیگیر، چوپان یا نقد نویس شوم.*

این تثبیت فعالیت اجتماعی، این تبدیل ساختن تولیدات خود به قدرت مادی حاکم بر خود، که از کنترل ما خارج می‌شود، انتظارات ما را خنثی می‌سازد و محاسبات ما را بر هم می‌ریزد، تا کنون یکی از عوامل عمده تکامل تاریخی بوده است.^A قدرت اجتماعی، یعنی نیروی تولیدی تکثیر یافته، که از همکاری افراد مختلف بر اساس تقسیم کار نتیجه شده است، در نظر این افراد، نه به صورت قدرت متحد آن‌ها، بلکه به صورت نیروی بیگانه‌ای ظاهر می‌شود – زیرا همکاری آن‌ها داوطلبانه نیست، بلکه به طور طبیعی ایجاد شده است – که در خارج از آن‌ها وجود دارد، و آن‌ها درباره منشأ و هدف آن چیزی نمی‌دانند و از این رو قادر به کنترل آن نیستند، و برعکس از فازها و مراحل مستقل و خاصی از اراده و عمل (14) انسان عبور می‌کنند و از آن بالاتر، حاکم اصلی فازها و مراحل فوق هستند. در غیر این صورت، مثلاً، چگونه مالکیت می‌توانست دارای یک تاریخ باشد، اشکال مختلفی به خود بگیرد، و برای مثال مالکیت اراضی، مطابق با مقدمات گوناگونی که ارائه شده است، در فرانسه از مالکیت‌های جزء به مالکیت متمرکز در کف تعدادی معدود، و چنان که امروز صادق است، در انگلستان از مالکیت متمرکز متعلق به تعدادی معدود، به مالکیت‌های جزء تبدیل شده باشد؟ یا چگونه است که تجارت، که هر چه باشد چیزی بیش از مبادله محصولات افراد و کشورهای گوناگون نیست، از طریق رابطه بین عرضه و تقاضا – رابطه‌ای که به قول یک اقتصاددان انگلیسی مانند سرنوشت انسان‌های قدیم بر روی زمین در پرواز است و با دست‌های نامرئی ثروت و فقر را به انسان‌ها تخصیص می‌دهد، امپراطوری‌ها را فرو می‌ریزد، موجب ظهور و سقوط ملت‌ها می‌گردد – بر همه دنیا حکومت می‌کند، ولی با از میان برداشتن این پایه، یعنی مالکیت خصوصی، و با تنظیم تولید انسان‌ها به طریق کمونیستی (و همراه با آن، از میان برداشتن بیگانگی انسان‌ها با تولید خود) بار دیگر

A - در این‌جا در حاشیه، قسمتی به توسط مارکس اضافه شده است که در این چاپ از کتاب در دو پاراگراف اول بخش پنجم آمده است.

* - در متن کتاب "نقد بنویسی" بوده است

قدرت رابطه بین عرضه و تقاضا به هیچ تبدیل می‌شود و یک بار دیگر انسان‌ها کنترل خود را بر مبادله، تولید و نحوه رفتارشان با یکدیگر، باز می‌یابند؟

5- تکامل نیروهای تولیدی، به مثابه یک مقدمه کمونیزم

البته این "بیگانگی" (واژه‌ای که برای فیلسوفان قابل فهم است) را فقط می‌توان در صورت وجود دو مقدمه عملی از میان برداشت. برای این که به یک قدرت "تحمل ناپذیر" یعنی قدرتی که انسان‌ها بر ضد آن انقلاب می‌کنند، تبدیل شود، باید ضرورتاً توده بزرگی از انسان‌ها را "فاقد مالکیت" کرده و در عین حال، بین دنیای فعلی ثروت و فرهنگ تضاد به وجود آورده باشد؛ پیش شرط این دو مقدمه افزایش زیاد قدرت تولیدی و تکامل زیاد آن است و از سوی دیگر، این تکامل نیروهای تولیدی (که در عین حال متضمن وجود تجربی واقعی انسان‌ها در هستی جهان - تاریخی^A آن‌ها به جای هستی موضعی‌شان است) یک مقدمه عملی کاملاً ضروری است، زیرا که اولاً بدون آن، فقر یا به عبارت دیگر نیاز، فقط عمومی می‌شود، و با بودن نیاز مبارزه برای ضروریات دوباره آغاز می‌شود و همان روال تنفرانگیز قدیمی ابقا می‌شود، و ثانیاً با این تکامل همگانی نیروهای تولیدی یک مرادفه همگانی بین انسان‌ها به وجود می‌آید که از یک سو به طور هم زمان در تمام ملت‌ها باعث ایجاد پدیده توده "فاقد مالکیت" (رقابت همگانی) می‌شود که ملت‌ها را وابسته انقلابات دیگران می‌گرداند، و بالاخره افراد از لحاظ تجربی کلی و جهان - تاریخی را جایگزین افراد موضعی می‌سازد. در غیر این صورت:

- 1- کمونیزم فقط می‌تواند به صورت یک پدیده موضعی وجود داشته باشد؛
 - 2- خود نیروهای مرادفه تکامل نمی‌یابند و به صورت قدرت‌های تحمل ناپذیر کلی در نمی‌آیند: این نیروها به صورت "شرایط" بومی که خرافات گرداگرد آن‌ها را گرفته است، باقی می‌مانند؛ و
 - 3- با هر گسترش مرادفه کمونیزم موضعی از میان می‌رود. از نظر تجربی، کمونیزم فقط به صورت عمل "همگانی" و همزمان قوم‌های مسلط (15) امکان پذیر است که تکامل کلی نیروهای تولید و مرادفه جهانی ملازم با آن، شرط مقدماتی آنست.^B
- به علاوه، توده کارگرانی که هیچ چیز بجز کارگر نیستند - نیروی کار در یک مقیاس وسیع که از سرمایه یا حتی تأمین محدود نیازهای خود محروم است و از این رو دیگر محرومیت او از کار به عنوان یک منبع مطمئن گذران زندگی، موقت نیست - از یک بازار جهانی و رقابت‌های مربوط به آن به وجود می‌آید. بنابراین، پرولتاریا فقط می‌تواند جهان - تاریخی وجود داشته باشد، چنان که کمونیزم، فعالیت آن، نیز می‌تواند از یک موجودیت جهان - تاریخی برخوردار باشد.

A - World Historical

B - [در بالای ادامه این قسمت که در صفحه بعد دست‌نوشته می‌آید، مارکس نوشته است:] کمونیزم

برای ما، کمونیزم یک حالت از امور نیست که باید استقرار یابد، آرمانی نیست که واقعیت مجبور است خود را با آن منطبق سازد. ما کمونیزم را جنبشی واقعی می‌خوانیم که حالت فعلی چیزها را از میان برمی‌دارد. شرایط این جنبش از مقدماتی که اکنون وجود دارند، نتیجه می‌شود.^A



شکل مرادده‌ای که توسط نیروهای تولیدی موجود در همهٔ مراحل تاریخی پیشین تعیین می‌شود، و به نوبهٔ خود این نیروها را تعیین می‌کند، جامعهٔ مدنی^B است. چنان که، از آن چه در فوق گفته شد به روشنی برمی‌آید، مقدمه و پایهٔ این جامعه، خانوادهٔ ساده یا خانوادهٔ مرکب، که قبیله خوانده می‌شود، است و تعریف دقیق‌تر جامعهٔ مزبور در نکاتی که در بالا گفتیم، ارائه شده است. در همین جا می‌بینیم که چگونه این جامعهٔ مدنی منشأ واقعی و تأثر همهٔ تاریخ است، و برداشت تا کنون معمول تاریخ که روابط واقعی را نادیده می‌گیرد و خود را به رویدادهای تاریخی دیدنی محدود می‌سازد، تا چه حد مضحک است. (16)

تا کنون در مجموع فقط یک جنبه از فعالیت انسان، یعنی تغییر شکل طبیعت توسط انسان‌ها را مورد توجه قرار داده‌ایم. جنبهٔ دوم، تغییر شکل انسان‌ها توسط انسان‌ها...^C منشأ دولت و رابطهٔ دولت با جامعهٔ مدنی.^D

6- نتایج برداشت ماتریالیستی تاریخ:

تاریخ به مثابهٔ یک فراگرد پیوسته،

تبدیل تاریخ به یک تاریخ جهانی،

ضرورت انقلاب کمونیستی

تاریخ چیزی نیست جز توالی نسل‌های جدا از هم، که هر کدام، از مواد، سرمایه، نیروهای تولیدی‌ای که توسط نسل‌های قبل به او انتقال یافته است، استفاده برمی‌گیرد، و بدین گونه از یک سو، فعالیت سنتی را در شرایط کاملاً تغییر یافته‌ای ادامه می‌دهد، و از سوی دیگر، شرایط قدیمی را با یک فعالیت کاملاً تغییر یافته اصلاح می‌کند. می‌توان با نظر پردازی این حقیقت را تحریف کرد و تاریخ متأخر را هدف تاریخ متقدم جلوه داد، مثلاً هدف از کشف آمریکا را تسریع انفجار انقلاب فرانسه می‌دانند. بدین وسیله

A - در دست‌نوشته، مارکس این پاراگراف را در بالای اولین پاراگراف این بخش جا داده است.

B - Civil Society

C - [یادداشت مارکس بر حاشیه دست‌نوشته:] مرادده و قدرت تولیدی.

D - انتهای این صفحه از دست‌نوشته سفید مانده است. صفحه بعد با شرح نتایج برداشت ماتریالیستی از تاریخ آغاز می‌شود.

تاریخ هدف‌های خاص خود را می‌یابد و "شخصی هم‌تراز" با اشخاص دیگر می‌شود (یعنی: "خودآگاهی، نقادی، بی‌مانند و غیره". حال آن که واژه‌های "سرنوشت"، "هدف"، "اصل"، یا "ایده" تاریخ متقدم، بر چیزی جز انتزاعی از تاریخ متأخر از تأثیر فعالی که تاریخ متقدم بر تاریخ متأخر می‌گذارد، دلالت نمی‌کنند.)

هر چه حوزه‌های جداگانه، که بر روی یکدیگر عمل می‌کنند، در طی این تکامل گسترش می‌یابند، و هر چه، شیوه پیشرفته، و ارتباط و تقسیم طبیعی کار بین ملت‌ها، انزوای اولیه ملت‌های جداگانه را از بین ببرد، تاریخ بیشتر تاریخ جهان می‌شود. بنابراین، اگر مثلاً، در انگلستان ماشینی اختراع شود که در هندوستان و چین کارگران بیشماری را از نان خود محروم سازد، و همه شکل موجودیت این امپراطوری‌ها را واژگون کند، این اختراع یک واقعیت جهان - تاریخی می‌شود. یا، مورد شکر و قهوه را در نظر بگیرید، که فقدان این محصولات به علت اعمال سیاست بازرگانی ناپلئون در مورد قاره اروپا (17)، موجب شد که آلمانی‌ها به ضد ناپلئون قیام کنند، و پایگاه جنگ‌های با شکوه رهایی 1813 گردند و دو محصول مورد بحث در قرن نوزدهم اهمیت جهان - تاریخی پیدا کند. از آن چه گفته شد، نتیجه می‌شود که تبدیل تاریخ به تاریخ جهان به هیچ وجه فقط یک عمل انتزاعی از سوی "خود - آگاه"، روح جهان، یا هر شبح مابعدالطبیعی دیگر نیست، بلکه عملی کاملاً مادی (که صحت و سقم آن را می‌توان با تجربه تعیین کرد) و عملی است که هر فرد با آمدن و رفتن، خوردن، نوشیدن و لباس تهیه کردنش آن را اثبات می‌کند.

به همین نحو، بر اساس آن چه که تا کنون در تاریخ گذشته است، این یک واقعیت تجربی است که افراد مستقل، از طریق گسترش فعالیت خود و راهیابی به فعالیت جهان - تاریخی، بیشتر و بیشتر زیر انقیاد قدرتی بیگانه با آن‌ها (فشاری که در نظر آن‌ها، کلک ناجوری از سوی روح جهانی و غیره بوده است) درمی‌آیند. لیکن تجربه به همان شدت ثابت کرده است که اولاً این قدرت که تئوریسین‌های آلمانی را چنین متحیر ساخته است، از طریق سرنگونی وضع موجود جامعه توسط انقلاب کمونیستی (که درباره‌اش بیشتر خواهیم گفت) و از میان برداشتن مالکیت که با آن یکسان است، از بین خواهد رفت و ثانیاً رهایی هر فرد به تناسب مقداری که تاریخ به تاریخ جهانی تبدیل شده است، تحقق خواهد یافت.^A از آن چه که گذشت، روشن است که ثروت واقعی فکری فرد کاملاً به ثروت ارتباط‌های واقعی او بستگی دارد. فقط این عامل است که افراد مستقل را از موانع گوناگون ملی و محلی آزاد می‌سازد، بین آن‌ها و تولید (شامل تولید فکری) همه دنیا ارتباط عملی برقرار می‌کند و آن‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهد که بتوانند ظرفیت برخورداری این تولید همه جانبه تمام کره خاک (آفریده‌های انسان) را پیدا کنند. وابستگی همه جانبه این شکل طبیعی اولیه همکاری جهان - تاریخی افراد، توسط انقلاب

A - [یادداشت مارکس در حاشیه دست‌نوشته]: درباره تولید آگاهی.

کمونیستی به کنترل و تسلط آگاهانه بر این قدرت‌ها تبدیل خواهد شد، قدرت‌هایی که از عمل انسان‌ها بر یکدیگر نتیجه شده و تا کنون به صورت قدرت‌هایی کاملاً بیگانه با انسان‌ها، آن‌ها را ترسانده و زیر سلطه خود در آورده است. لیکن این نظر را می‌توان به صورتی نظر پردازانه و پندارگراییانه، یعنی خیالی، به صورت "خود تولیدی"^A انواع (جامعه به مثابه ذهن) بیان کرد و بدین گونه رشته‌های پیایی افراد به هم پیوسته را به صورت یک فرد واحد که راز تولید خود را محقق می‌سازد، تصور نمود. آشکار است که در این زمینه، بدون شک افراد، جسمی و ذهنی، یکدیگر را می‌سازند، لیکن، خود را، به معنای مهملات برونوی مقدس، یا به معنای انسان "بی‌مانند"، یا انسان "ساخته شده" نمی‌سازند.

بالاخره از برداشت تاریخ، که در فوق طرح گونه آوردیم، نتایج دیگر زیر نیز به دست می‌آیند:

1- در تکامل نیروهای تولیدی، مرحله‌ای فرا می‌آید که در آن نیروهای تولیدی و وسائل مراوده، تحت شرایط موجود، فقط ایجاد شرارت می‌کنند و به جای این که نیروهای تولیدی باشند، به صورت نیروهای ویرانگر (ماشین آلات و پول) درمی‌آیند؛ و در این ارتباط طبقه‌ای به وجود می‌آید که مجبور است بدون برخورداری از مزایای جامعه، تمام بار آن را بر دوش بکشد. این طبقه که از جامعه بیرون رانده شده است، به مصممانه‌ترین تضاد با بقیه طبقات رانده می‌شود. این طبقه‌ای است که اکثریت همه اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد، و آگاهی ضرورت یک انقلاب اساسی، آگاهی کمونیستی – که البته ممکن است در بقیه طبقات از طریق تعمق درباره موقعیت این طبقه به وجود آید – از آن سرچشمه می‌گیرد.

2- شرایطی که تحت آن نیروهای تولیدی خاصی می‌توانند به کار بسته شوند، شرایط حکومت یک طبقه خاص از جامعه هستند که قدرت اجتماعی آن، که از مالکیت‌اش نتیجه شده است، در هر مورد به شکل دولت، بیان عملی – ایده‌آلیستی می‌یابد، و از این رو همه تلاش‌های انقلابی به طور مستقیم متوجه طبقه‌ای است که تا آن موقع دارای قدرت بوده است.^B

3- در همه انقلاب‌های پیشین، شیوه فعالیت همیشه بدون تغییر باقی مانده، و فقط مسئله توزیع این فعالیت، توزیع جدیدی از کار در میان اشخاص دیگر مطرح بوده است، در صورتیکه انقلاب کمونیستی متوجه شیوه پیشین فعالیت است، کار را از بین می‌برد^C، و حکومت همه طبقات و خود طبقات را برمی‌اندازد؛ و دلیل این که انقلاب مزبور از طریق طبقه‌ای انجام می‌شود که در جامعه به صورت یک طبقه شناخته نمی‌شود، و بالذاته بیان انحلال همه طبقات، ملت‌ها و غیره، در درون جامعه فعلی است، و

4- برای تولید بزرگ مقیاس این آگاهی کمونیستی، و برای موفقیت خود آرمان، تغییر انسان‌ها در

A - Self Generation

B - [یادداشت مارکس در حاشیه دست‌نوشته:] مردم می‌خواهند حالت فعلی تولید را حفظ کنند.

C - [کلمات زیر، در دست‌نوشته خط خورده‌اند:] ... شکل فعالیتی که تحت آن حکومت ...

مقیاس وسیع ضروری است، تغییری که تنها در یک جنبش عملی، یک انقلاب، امکان پذیر است. بنابراین، این انقلاب، نه فقط بدین خاطر ضروری است که طبقه حاکم را نمی‌توان به گونه‌ای دیگر سرنگون ساخت، بلکه بدین دلیل نیز که طبقه سرنگون‌کننده، فقط در یک انقلاب می‌تواند خود را از همه کثافات عصرها پاک کند و فراخور جامعه جدید گردد.^A

7- خلاصه برداشت ماتریالیستی از تاریخ

این برداشت از تاریخ بستگی دارد به توانایی ما، اولاً در تبیین فراگرد واقعی تولید، که از خود تولید مادی زندگی آغاز می‌شود، و درک شکل مراوده مربوط و ساخته و پرداخته این شیوه تولید (یعنی جامعه مدنی در مراحل مختلف آن)، به مثابه بنیاد همه تاریخ؛ و ثانیاً نشان دادن آن در عمل در نقش دولت، تبیین همه محصولات نظری و اشکال آگاهی، دین، فلسفه، اخلاق و غیره و غیره، و رد یابی منشأ و رشد آن‌ها از این مبنا. بدین ترتیب، البته همه چیز (و هم چنین، کنش متقابل همه این جوانب مختلف بر روی یکدیگر) را می‌توان در کلیت آن نمایش داد. (این گونه ادراک) مجبور نیست که مانند برداشت ایده‌آلیستی از تاریخ، در هر دوره به دنبال یک مقوله بگردد، بلکه همیشه بر روی پایه واقعی تاریخ ثابت باقی می‌ماند. ادراک یا برداشت فوق عمل را بر مبنای ایده^B تبیین نمی‌کند، بلکه شکل‌گیری ایده‌ها را بر مبنای عمل مادی تبیین می‌کند و از این رو بدین نتیجه می‌رسد که همه اشکال و محصولات آگاهی را می‌توان نه از طریق نقد ذهنی، از طریق تبدیل به "خود آگاهی" یا تبدیل به

A- [در دست‌نوشته بر روی قسمت زیر خط کشیده شده است:] در حالی که همه کمونیست‌های فرانسه، انگلیس و آلمان مدت‌هاست که بر ضرورت انقلاب صحه گذاشته‌اند، برونوی مقدس به آرامی به رویا دیدن خود ادامه می‌دهد، و عقیده دارد که "انسان باوری واقعی"، یعنی کمونیزم "جای روح باوری" را (که جائی ندارد) فقط به منظور این که احترامی به دست آورد، می‌گیرد. برونوی سپس در رویای خود ادامه می‌دهد که "رستگاری به چنگ خواهد آمد، زمین آسمان خواهد شد و آسمان زمین". (دین شناس هنوز نتوانسته است آسمان را فراموش کند). "سپس شادی و برکت با هارمونی‌های آسمانی در همه ابدیت انعکاس خواهد یافت". (ص 140) (18) پدر روحانی کلیسا آن هنگام که روز قیامت بر او غالب می‌شود، روزی که همه این‌ها بگذرد روزی که انعکاس شهرهای سوزان در آسمان از طلوع خیر می‌دهد، هنگامی که "هارمونی‌های آسمانی" با نواهای ماریسی و کارمانیوله، همراه با غرش محتوم توپ، و ضرب گیوتین در گوش‌ها طنین می‌افکند، آن گاه که توده‌های گمنام فریاد *Ca Ira Ca Ira* سرمی‌دهند و "خود آگاهی" را بر تیر چراغ به دار می‌کشند، در شگفت فراوان خواهد شد. (19) برونوی مقدس هیچ دلیلی برای ترسیم یک تصویر آموزنده اخلاقی "از شادی و برکت برای همه ابدیت" ندارد. ما از لذت پیشگویی قبل از تجربه رفتار برونوی مقدس در روز محشر چشم می‌پوشیم. به علاوه تصمیم در این باره مشکل است که آیا باید پروولترها را در انقلاب به عنوان "جوهر"، "توده" که می‌خواهد نقادی را واژگون سازد، در نظر بگیریم، یا به عنوان "تجلی" روح که هنوز فاقد هماهنگی و یک دستی لازم برای هضم عقاید باوئر است.

"ارواح"، "اشباح"، "تخیلات" (20) و غیره، بلکه تنها از طریق سرنگونی عملی مناسبات واقعی اجتماعی‌ای که باعث به وجود آمدن این فریب ایده‌آلیستی شده است، حل کرد. دیگر این که نیروی سائق تاریخ، دین، فلسفه و همه انواع دیگر نظریه، نه انتقاد بلکه انقلاب است. [برداشت ماتریالیستی از تاریخ] نشان می‌دهد که تاریخ از طریق تبدیل به "خود آگاهی" به مثابه "روح روح" (21) پایان نمی‌پذیرد. بلکه در هر مرحله یک نتیجه مادی یافت می‌شود که عبارتست از جمع نیروهای تولیدی، رابطه افراد با طبیعت و با یکدیگر که در زمینه تاریخ ایجاد می‌شود و از نسلی به نسل دیگر می‌رسد؛ توده‌ای از نیروهای تولیدی، سرمایه و شرایطی که از یک سو به توسط نسل جدید تغییر می‌یابد، و از سوی دیگر شرایط زندگی آن را تجویز می‌کند و به آن تکاملی مشخص و خصالتی خاص می‌بخشد. این برداشت نشان می‌دهد که به همان اندازه که انسان‌ها شرایط محیط خود را می‌سازند، شرایط محیط نیز انسان‌ها را می‌سازد.

این حاصل جمع نیروهای تولیدی، سرمایه و اشکال اجتماعی مراوده، که هر فرد و هر نسلی آن را به عنوان چیزی مفروض، موجود می‌یابد، پایه واقعی چیزی است که فیلسوفان به عنوان "جوهر" و "جوهر انسان" تصور کرده، و به مقام اولویت رسانده و به آن حمله کرده‌اند: پایه واقعی‌ای که طغیان این فیلسوفان بر علیه آن به عنوان "خود آگاهی" و "فرد" مختصر تغییری بر تأثیر و نفوذ آن بر روی انسان‌ها نمی‌گذارد. این شرایط زندگی که نسل‌های مختلف موجودش می‌یابند، بر روی قوت و قدرت تشنجات انقلابی ادواری تا آن حد که پایه تمام نظام موجود را سرنگون کنند یا نکنند نیز تأثیر می‌گذارند. چنان که تاریخ کمونیزم نشان می‌دهد*^A، اگر این عناصر مادی لازم برای یک انقلاب کامل، موجود نباشند (یعنی از یک سو نیروهای تولیدی موجود، از سوی دیگر تشکیل یک توده انقلابی که نه تنها علیه شرایط جداگانه جامعه موجود، بلکه علیه خود "تولید زندگی" موجود، یعنی "کل فعالیتی" که بر آن استوار بوده است، می‌شورد)، در این صورت تا آن جا که به عمل مربوط است، این

^A * - در متن کتاب فارسی چنین آمده است: " و اگر چنان که تاریخ کمونیزم نشان می‌دهد، این عناصر مادی لازم برای یک انقلاب... " من در تطابق با متن آلمانی کتاب، "اگر" را از اول جمله حذف و به اول جمله فرعی "این عناصر مادی لازم..." اضافه کرده‌ام. باین ترتیب، جمله، مفهوم روان خود را باز یافته است. متن آلمانی جملات فوق چنین است:

und wenn diese materiellen Elemente einer totalen Umwälzung, nämlich einerseits die vorhandenen Produktivkräfte, andererseits die Bildung einer revolutionären Masse, die nicht nur gegen einzelne Bedingungen der bisherigen Gesellschaft, sondern gegen die bisherige "Lebensproduktion" selbst, die "Gesamtstätigkeit", worauf sie basierte, revolutioniert - nicht vorhanden sind, so ist es ganz gleichgültig für die praktische Entwicklung, ob die *Idee* dieser Umwälzung schon hundertmal ausgesprochen ist - wie die Geschichte des Kommunismus dies beweist.

که ایده این انقلاب صد بار نیز بیان شده باشد، سر سوزنی اهمیت ندارد.

8 - ناهماهنگی برداشت ایده آلیستی از تاریخ به طور اعم

و فلسفه مابعد هگلی آلمان به طور اخص

کل برداشت تاریخی تا کنون، بنیان واقعی تاریخی را یا به طور کامل نادیده گرفته است و یا به آن فقط به عنوان چیزی جانبی، که با روند تاریخ هیچ پیوندی ندارد، می‌نگرد.* بنابراین، تاریخ را باید بر حسب یک استاندارد خارجی نوشت: تولید واقعی زندگی غیر تاریخی، و امور تاریخی چیزی جدا از زندگی عادی، چیزی فرا دنیوی به نظر می‌رسد. بدین طریق، رابطه انسان با طبیعت از تاریخ جدا شده و برابر نهاد (آنتی تز) طبیعت و تاریخ خلق می‌گردد. در نتیجه، نمایندگان این نحوه برداشت از تاریخ فقط توانسته‌اند در تاریخ رویدادهای سیاسی جالب و مبارزات دینی و سایر مبارزات نظری را ببینند، و به خصوص در مورد هر دوره تاریخی، آن‌ها مجبور به شرکت در توهم این دوره شدند. مثلاً اگر یک دوره خود را توسط انگیزه‌های کاملاً "سیاسی" یا "دینی" برانگیخته شده تصور می‌کند، حال آن که "دین" و "سیاست" فقط اشکالی از انگیزه‌های واقعی آن هستند، مورخ این عقیده را می‌پذیرد. "تصور"، "ادراک" مردم مورد نظر درباره عمل واقعی‌شان، به تنها نیروی تعیین کننده و مؤثر که عامل تعیین کننده عمل آن‌ها می‌شود، تبدیل می‌گردد. هنگامی که شکل خام تقسیم کار در میان هندی‌ها و مصری‌ها وجود نظام کاستی را در دولت و دین آن‌ها ایجاب می‌کند، مورخ گمان می‌کند که نظام کاستی قدرت به وجود آورنده این شکل خام اجتماعی است. برعکس فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، که لافل به توهم سیاسی، که بالاخره به واقعیت نزدیکتر است، می‌چسبند، آلمانی‌ها به خطه "روح ناب"^A وارد می‌شوند و توهم دینی را نیروی سابق تاریخ می‌سازند.

*- یک خط و نیم فوق، ترجمه من است. ترجمه زوبین قهرمان با متن اصلی تطابق ندارد. ترجمه زوبین قهرمان:

"در همه ادراک و برداشت از تاریخ تا کنون، پایه واقعی تاریخ نه به طور کامل نادیده گرفته شده، نه این که به عنوان موضوعی کوچک که به جریان تاریخ ربطی ندارد، تصور شده است." متن آلمانی مربوط به آن:

"Die ganze bisherige Geschichtsauffassung hat diese wirkliche Basis der Geschichte entweder ganz und gar unberücksichtigt gelassen oder sie nur als eine Nebensache betrachtet, die mit dem geschichtlichen Verlauf außer allem Zusammenhang steht."

A - Pure Spirit

فلسفه هگلی تاریخ آخرین نتیجه – که به روشن‌ترین بیان خود تبدیل شده است – همه این تاریخ‌نگاری^A آلمانی است. برای تاریخ‌نگاری مزبور، نه منافع واقعی، یا حتی سیاسی، بلکه فقط اندیشه‌های ناب مطرح است، و از این روست که این تاریخ‌نگاری به نظر برونوی مقدس رشته "اندیشه‌های" به نظر می‌رسد که یکدیگر را می‌بلعند و بالمآل در "خود آگاهی"^B بلعیده می‌شوند. به نظر می‌رسد که سیر تاریخ برای ماکس اشتیرنر مقدس، که چیزی درباره تاریخ واقعی نمی‌داند و آن را فقط "داستان شوالیه‌ها، زدها و ارواح" (23) که خلاص شدن از دست اشباح آن‌ها فقط به توسط "ناحضرت" امکان پذیر است، می‌خواند، یکنواخت‌تر باشد. این گونه برداشت به راستی دینی است. انسان دینی را به عنوان انسان اولیه، نقطه آغاز تاریخ فرض می‌کند، و در تخیل خود تولید خیال‌های دینی را جایگزین تولید واقعی وسائل معیشت و خود زندگی می‌سازد.

کل این نحوه برداشت از تاریخ، همراه با انحلال و وسواس‌ها و بیم‌های ناشی از آن، امری کاملاً ملی آلمانی‌هاست و فقط برای آلمان اهمیت محلی دارد. برای مثال می‌توان مسئله مهمی را که به تازگی مورد بحث بوده است، نقل کرد: به چه دقتی شخص از "قلمرو خدا به قلمرو انسان" می‌رود (24)، انگار زمانی این "قلمرو خدا" در جایی جز در خیال وجود داشته است، و آقایان فاضل، بدون این که نسبت به آن آگاه باشند، به طور دائم در "قلمرو انسان" که آن‌ها اکنون به آن راه می‌گشایند، زندگی نمی‌کرده‌اند؛ و گوئی برعکس تفریح فاضلانه (در واقع چیزی بیش از این نیست) تبیین راز این بازی با حباب‌های نظری متضمن نشان دادن منشأ آن در رابطه خاکی واقعی نیست. آن چه برای این آلمانی‌ها مهم است، تبدیل مهملات حاضر و آماده به مهمل دیگری – یعنی این فرض که همه این مهملات معنای خاص قابل کشفی دارد – است، حال آن که مسئله مهم تبیین این عبارت نظری بر اساس روابط موجود واقعی است. چنان که قبلاً نیز گفتیم، انحلال واقعی و عملی این عبارات، جدا کردن این مفاهیم از آگاهی انسان‌ها، نه توسط استنتاج‌های نظری، بلکه توسط تغییر شرایط تحقق خواهد یافت. برای توده انسان‌ها، یعنی پرولتاریا، این مفاهیم نظری وجود ندارند که احتیاج به انحلال آن‌ها باشد، و اگر این توده در گذشته دارای مفاهیم نظری، یعنی دینی‌ای بوده است، مدت‌هاست که شرایط آن‌ها را از هم فرو پاشیده‌اند.

خصالت کاملاً ملی مسائل و راه‌حل‌های فوق به مقدار بیشتر توسط این حقیقت نشان داده می‌شود که این نتوریسین‌ها بجد اعتقاد دارند که خیال‌های واهی‌ای نظیر "خدا – انسان"، "انسان" و غیره، ریاست دوره‌های مستقل تاریخ را به عهده داشته‌اند (برونوی مقدس تا آن جا پیش رفته است که می‌گوید "فقط

A - Hystography

B - [یادداشت مارکس در حاشیه:] آن چه به تاریخ‌نگاری (22) عینی معروف است، روابط تاریخی را جدا از فعالیت بررسی می‌کرد.

نقادی و نقادان تاریخ را ساخته‌اند" (25)، و وقتی خود به ساختن نظام‌های تاریخی می‌پردازند، با شتاب فراوان از روی دوره‌های پیشین می‌گذرند و بلافاصله از "مغول سالاری"^A (26) به تاریخ "دارای محتوای با معنی"، یعنی به تاریخ سالنامه "هال" و سالنامه‌های "آلمانی"^{*} (27)، و تبدیل مکتب هگلی به ستیزه‌های بحثی کلی، می‌رسند. آن‌ها ملت‌های دیگر، رویدادهای دیگر را فراموش می‌کنند و تأثر جهان به بازار کتاب لایبزیگ و ستیزه‌های متقابل "نقادی"، "انسان" و "بی‌مانند"^B محدود می‌شود. اگر تئوریسین‌های مزبور برای یک بار بخواهند موضوع‌های واقعی تاریخی، مثلاً قرن هیجدهم را بررسی کنند، فقط به ارائه تاریخ عقاید، جدا از واقعیات و رویدادهای عملی مبنای آن می‌پردازند؛ و حتی این را به منظور نشان دادن آن دوره به صورت یک مرحله ناقص مقدماتی، که هنوز سلف محدود عصر واقعاً تاریخی، یعنی دوره تلاش‌های فلسفی آلمان در 1840 تا 1844 محسوب می‌شود، انجام می‌دهند. چنان که انتظار می‌رود، هر گاه تاریخ یک دوره خاص به منظور برجسته ساختن هوش یک شخص غیر تاریخی و خیال‌های او نوشته می‌شود، همه رویدادهای واقعاً تاریخی، حتی دخالت‌های واقعاً تاریخی سیاست در تاریخ، ناگفته باقی گذاشته می‌شود. در عوض، با قصه‌ای نه استوار بر تحقیق، بلکه بر داستان پردازی‌های خودسرانه و شایعات ادبی، از گونه‌ای که برونوی مقدس در تاریخ فراموش شده خود درباره قرن هجدهم (28) نوشته است، رو به رو می‌شویم. این دست فروشان فخر فروش و متکبر عقاید، که خود را مافوق همه تعصبات ملی می‌دانند، در عمل از آجیو خوران ساده‌ای که رویای یک آلمان متحد را در سر دارند، بسیار ملی‌ترند. آن‌ها رفتار ملت‌های دیگر را تاریخی نمی‌دانند؛ آن‌ها در آلمان، در چهار دیواری آلمان و برای آلمان زندگی می‌کنند؛ آن‌ها آوازهای راین (29) را به یک سرود دینی تبدیل می‌کنند و آلزاس و لرن را از طریق لخت کردن فلسفه فرانسه، به جای دولت فرانسه، از طریق آلمانی کردن عقاید فرانسوی به جای ایالات فرانسه، فتح می‌کنند. در قیاس با برونو و ماکس مقدس که در استیلای کلی نظریه، استیلای کلی آلمان را اعلام می‌کنند، آقای ونه‌دی^C یک جهان‌شهری^D است.

A - Mongolism

- ترجمه جملات پیش از علامت "" در کتاب فارسی با متن آلمانی آن تطابق ندارد. جملات کتاب فارسی چنین‌اند: "یعنی به تاریخ نشریات - سالنامه هال در باره علم و هنر آلمان و "سالنامه‌های آلمانی درباره علم و هنر"، متن آلمانی ولی چنین است:

" nämlich die Geschichte der "Hallischen" und "Deutschen Jahrbücher" und..."

مترجم به درستی در یادداشت (27) مضمون این جملات را توضیح داده است.

B - یعنی برونو باوئر، لودویگ فویرباخ و ماکس اشتیرنر.

C - Herr Venedey

D - Cosmopolitan

9 - برداشت ایده‌آلیستی از تاریخ و شبه کمونیزم فویرباخ

همچنین از براهین بالا، میزان خود فریبی فویرباخ، هنگامی که (فصل نامه ویگانده) با استفاده از صفت "انسان عادی" خود را یک کمونیست می‌خواند (30) و آن را به یک محمول^A "انسان" تبدیل می‌کند و گمان می‌کند که بدین گونه می‌توان واژه "کمونیست" را، که در دنیای واقعی به معنای پیرو یک حزب انقلابی معین است، به یک مقوله محض تبدیل کرد، آشکار می‌شود. هدف همه استنتاج فویرباخ در مورد رابطه انسان‌ها با یکدیگر فقط متوجه اثبات این موضوع است که انسان‌ها همیشه به یکدیگر نیاز داشته و دارند. او می‌خواهد آگاهی این امر واقع را تصدیق کند، یا به عبارت دیگر، مانند بقیه تئوریسین‌ها او فقط می‌خواهد برای یک امر واقع موجود یک آگاهی صحیح به دست آورد؛ حال آن که برای کمونیست واقعی، مسئله سرنگونی حالت موجود چیزها مطرح است. لیکن ما کاملاً متوجه این موضوع هستیم که فویرباخ در کوشش برای ایجاد آگاهی نسبت به فقط این امر واقع، بدون این که از تئوریسین و فیلسوف بودن باز بایستد، تا آن جا که برای یک تئوریسین امکان دارد، پیش می‌رود. اما غیر منتظره نیست که برونوی مقدس و ماکس مقدس بلافاصله برداشت فویرباخ را از کمونیست جایگزین کمونیست واقعی کنند؛ قسمتی از دلیل این عمل آن‌ها این است که بتوانند با کمونیزم نیز به عنوان "روح روح" یک مقوله فلسفی، یک دشمن هم تراز بکنند و در مورد برونوی مقدس دلایل عملی دیگری نیز وجود دارد.

به عنوان مثالی از پذیرش و در عین حال سوء تفاهم فویرباخ از واقعیت موجود، که در آن مورد هنوز با مخالفان ما همداستان است، ما در آن قسمت از کتاب *فلسفه آینده* استفاده می‌کنیم که نویسنده در آن به ارائه این نظر می‌پردازد که هستی یک چیز یا یک انسان در عین حال جوهر آن یا او نیز هست (31) و شرایط تعیین شده وجود، شیوه زندگی و فعالیت یک فرد حیوانی یا انسانی، همان شرایطی هستند که "جوهر" خود را واجد آن‌ها می‌داند. در اینجا، استثناها به عنوان بخت‌های نامساعد، و به عنوان نابهنجاری‌هایی^B که تغییرشان نمی‌توان داد، تصور می‌شوند. از این رو، اگر میلیون‌ها پرولتر از شرایط زندگی خود راضی نباشند، اگر "هستی" آن‌ها به هیچ وجه با "جوهر" آن‌ها مناسبتی نداشته باشد؛ در این صورت، بنا به قسمتی که نقل شد، بد اقبالی گریز ناپذیری است که باید به آرامی تحمل شود. لیکن، میلیون‌ها پرولتر و کمونیست فوق به گونه دیگری می‌اندیشند، که با هماهنگ ساختن "هستی" با "جوهر" خود به گونه‌ای عملی، یعنی از طریق یک انقلاب به اثبات خواهند رساند. بنابراین، فویرباخ در این گونه موارد هرگز از دنیای انسان صحبت نمی‌کند، بلکه به طبیعت خارجی و به طبیعتی که هنوز تحت استیلای انسان‌ها قرار نگرفته است، پناه می‌برد. لیکن هر اختراع جدید، هر

A - Predicate

B - Abnormality

پیشرفت صنعت، قسمتی از این قلمرو را جدا می‌سازد، و بدین وسیله سرزمینی را که در آن این گونه قضایای فویرباخی تولید می‌شود، کوچکتر و کوچکتر می‌کند. "جوهر" ماهی، هستی آن، آب است – اجازه بدهید از این قضیه فراتر نرویم. "جوهر" ماهی آب‌های شیرین، آب رودخانه است، لیکن به مجرد این که آب رودخانه به مصرف صنایع برسد، به محض این که رنگ و سایر فضولات آن را آلوده سازد و در آن کشتیرانی شود، به مجرد این که آب آن به انهاری منحرف گردد که با یک تخلیه ساده آن‌ها، محیط زیست و خاصیت خود را به عنوان یک محیط مناسب وجود از دست می‌دهد. این توضیح که همه چنین تضادهایی، نابهنجاری‌های گریز ناپذیری هستند، در اصل با تسلای خاطری که ماکس اشتیرنر مقدس به نارضایان می‌دهد و این تضاد را تضاد خود آن‌ها و این حالت را حالت خود آن‌ها می‌داند و انتظار دارد که بر اساس آن خیال‌ها راحت شود، تنفرها ابراز نگردد و یا علیه آن به گونه خیالی طغیان شود، فرق زیادی نمی‌کند. توضیح فوق با این ادعای برونوی مقدس تفاوت کمی دارد که این شرایط اسف انگیز حاصل این حقیقت هستند که اشخاص ذی‌نفع در کثافت "جوهر" گیر کرده‌اند، به "خود آگاهی مطلق" نرسیده‌اند و نمی‌فهمند که این شرایط نا مساعد روح خود آن‌ها هستند. (32)

[3]

1- طبقه حاکم و عقاید حاکم

چگونگی ظهور ادراک هگلی از استیلای روح در تاریخ

در هر دوره‌ای، عقاید طبقه حاکم، عقاید حاکم است: یعنی، طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم در جامعه است، در عین حال نیروی فکری حاکم نیز هست. طبقه‌ای که وسائل تولید مادی را در اختیار دارد، وسائل تولید ذهنی را نیز کنترل می‌کند، به طوری که عقاید آن کسانی که فاقد وسائل تولید ذهنی هستند، در مجموع تابع آن است. عقاید حاکم چیزی بیش از بیان آرمانی مناسبات مسلط مادی، مناسبات مسلط مادی‌ای که به عنوان عقاید گرفته می‌شوند و در نتیجه بیان آرمانی مناسباتی که یک طبقه را طبقه حاکم می‌سازند و در نتیجه عقاید و ایده‌های لازم برای استیلای آن را نیز به وجود می‌آورند، نیست. افرادی که طبقه حاکم را تشکیل می‌دهند، علاوه بر چیزهای دیگر آگاهی نیز دارند و بنابراین می‌اندیشند. از این رو، مادامی که به عنوان یک طبقه حکومت می‌کنند و گستره و حدود و ثغور یک دوره تاریخی را تعیین می‌کنند، این کار را در طیف کامل آن انجام می‌دهند. از این رو علاوه بر چیزهای دیگر به عنوان اندیشمند و تولید کنندگان عقاید نیز حکومت می‌کنند و به تنظیم تولید و توزیع

عقاید عصر خود می‌پردازند: از این رو، عقاید آن‌ها عقاید حاکم دوره است. برای مثال، در عصر و در کشوری که در آن قدرت پادشاه، اشراف و بورژوازی برای استیلا در منازعه است و در نتیجه در این استیلا مشارکت به وجود می‌آید، آموزه^A جدا سازی قدرت‌ها به صورت عقیده مسلط درمی‌آید و به صورت یک "قانون ابدی" بیان می‌شود.

تقسیم کار چنان که در پیش (صفحات ... - ...) دیدیم تا کنون به عنوان یکی از نیروهای اصلی تاریخ عمل کرده است، در طبقه حاکم نیز به صورت تقسیم کار ذهنی و مادی ظاهر می‌شود، به طوری که در درون این طبقه حاکم قسمتی به صورت متفکران طبقه (ایدئولوگ‌های فعال و مدرکی که ایجاد توهمات طبقه را درباره خود منشأ اصلی گذران زندگی می‌سازند) درمی‌آیند، حال آن که گرایش دیگران نسبت به این عقاید و توهمات انفعالی‌تر و پذیرنده‌تر است، چرا که در زندگی واقعی، این‌ها اعضای فعال طبقه هستند و برای ساختن توهمات و عقاید وقت کمتری دارند. ممکن است در درون طبقه مورد نظر، این افتراق به نوعی مخالفت و دشمنی بیانجامد، لیکن هنگامی که برخوردی عملی که خود طبقه را در خطر قرار می‌دهد به وجود می‌آید، به طور خودکار از بین می‌رود و همراه با آن این تظاهر نیز از بین می‌رود که عقاید حاکم، عقاید طبقه حاکم نبوده و قدرتی متمایز از قدرت طبقه داشته‌اند. وجود عقاید انقلابی در یک دوره خاص، متضمن وجود یک طبقه انقلابی است؛ درباره مقدمات (این طبقه به اندازه کافی گفته شده است.^B

اکنون اگر در بررسی همه مسیر تاریخ، عقاید طبقه حاکم را از خود طبقه حاکم جدا کنیم و به آن وجود مستقلی را نسبت دهیم، اگر خود را فقط به گفتن این موضوع محدود کنیم که این یا آن عقیده در یک زمان خاص مسلط بوده‌اند، بدون این که زحمت تأمل درباره شرایط تولید و تولید کنندگان این عقاید را متحمل شویم، اگر بدین گونه افراد و شرایط جهانی را که سرچشمه این عقاید هستند، نادیده بگیریم، مثلاً می‌توانیم بگوئیم که در دوره استیلا اشرافیت مفاهیم شرافت، وفاداری و غیره، و در دوره استیلا بورژوازی مفاهیم آزادی، برابری و غیره رواج داشته‌اند، در مجموع، خود طبقه حاکم چنین تصور می‌کند. این برداشت از تاریخ، که به ویژه از قرن هجدهم به بعد، در نزد همه مورخان مشترک است، لزوماً با این پدیده که عقاید انتزاعی‌تر - یعنی عقایدی که به طور فزاینده شکل کلی می‌یابند - حاکمند، در تضاد است. زیرا هر طبقه‌ای که جایگزین طبقه حاکم پیشین می‌شود، مجبور است فقط برای نیل به هدف‌های خود، منافع خود را به صورت منافع مشترک همه اعضای جامعه، یعنی به صورتی آرمانی، جلوه دهد: باید به عقاید خود شکلی کلی بدهد و آن را به صورت تنها عقاید عقلانی و از لحاظ کلی معتبر عرضه کند. طبقه‌ای که دارد انقلاب می‌کند از همان ابتدا به پیش می‌آید - شاید تنها بدین دلیل که

A - Doctrine

B - در این کتاب مراجعه شود به صفحات 37 - 38 - 39 - 40

با طبقه‌ای مخالف است و به صورت، نه یک طبقه بلکه نماینده کل جامعه، نماینده کل توده جامعه که رویاروی طبقه حاکم قرار می‌گیرد تجلی می‌کند.^A این طبقه بدین دلیل می‌تواند چنین کند که در اصل هنوز منافع آن عمدتاً به منافع عمومی بقیه طبقات غیر حاکم مربوط است، و بدین دلیل که تحت فشار شرایط تا کنون موجود، منافع آن نتوانسته است به عنوان منافع ویژه یک طبقه خاص تکامل می‌یابد. از این رو، پیروزی این طبقه، به بسیاری از افراد طبقات دیگری که به یک موقعیت مسلط دست نمی‌یابند ولی موفق می‌شوند خود را به طبقه حاکم برسانند، نیز نفع می‌رساند. هنگامی که بورژوازی فرانسه، حکومت اشرافیت را سرنگون ساخت، موقعیت را برای رساندن بسیاری از افراد پرولتر به لایه‌ای بالاتر از پرولتاریا امکان پذیر ساخت، لیکن این امر تا آن جا تحقق یافت که آن‌ها به صورت بورژوا درآمدند و نه بیشتر. بنابراین، استیلا هر طبقه جدید نسبت به طبقه حاکم پیشین پایه وسیع‌تری دارد؛ از سوی دیگر، مخالفت طبقه غیر حاکم با طبقه حاکم جدید حادثتر و ژرف‌تر می‌شود. هر دوی این عوامل بر این حقیقت صحت می‌گذارند که مبارزه با این طبقه حاکم جدید در قیاس با کلیه طبقاتی که قبلاً در صدد حکومت بودند، متضمن نفی قاطع‌تر و رادیکال‌تر کلیه شرایط پیشین جامعه است.

البته به مجرد این که به طور کلی حکومت طبقاتی خاصیت خود را به عنوان شکلی که جامعه طبق آن سازمان می‌یابد، از دست می‌دهد، یعنی، به مجرد این که دیگر لازم نیست طبقه مزبور نماینده یک منفعت خاص به مثابه منفعت عام، یا "منفعت عام" به مثابه منفعت حاکم باشد، کل این نمود که حکومت یک طبقه معین فقط حکومت عقاید معینی است، به پایان طبیعی خود می‌رسد.

با جدا شدن عقاید حاکم از افراد حاکم، و بیش از همه، از مناسبات حاصل از یک مرحله مفروض شیوه تولید، و این نتیجه‌گیری که تاریخ همیشه تحت نفوذ عقاید است، می‌توان به آسانی از عقاید گوناگون "عقیده‌ی اعلی"^B، اندیشه و غیره را به عنوان عقیده مسلط تاریخ انتزاع کرد و بدین گونه همه این عقاید و مفاهیم جداگانه و مستقل را به عنوان "اشکال خود سامانی"^C مفهوم تکامل یابنده تاریخ، تلقی نمود. پس می‌توان نتیجه گرفت که ممکن است همه مناسبات انسان‌ها از مفهوم انسان، انسان متصور شده، جوهر انسان، انسان متعالی مثالی نتیجه شود. فلسفه نظری^D چنین کرده است. خود هگل در انتهای

A - [یادداشت مارکس در حاشیه:] کلیت Universality معادل است با:

- 1- طبقه در مقابله با مرتبه
- 2- رقابت مرادده جهان و غیره،
- 3- قدرت عددی طبقه حاکم،
- 4- توهم منافع همگانی، این توهم در آغاز درست است،
- 5- توهم ایدئولوگ‌ها و تقسیم کار

B - The Idea

C - Self-Determination

D - Speculative Philosophy

Geschichtsphilosophie اقرار می‌کند که او "فقط پیشرفت مفهوم را در نظر گرفته" و در تاریخ فقط "خدا شناسی استدلالی^A راستین" را نمایانده است. اکنون می‌توان دوباره به تولید کنندگان "مفهوم"، به تئوریسین‌ها، ایدئولوگ‌ها و فیلسوفان بازگشت و بدین نتیجه رسید که فیلسوفان، یعنی متفکران، در تمام اوقات در تاریخ مقام مسلطی داشته‌اند: نتیجه‌ای که، چنان که می‌بینیم (33)، هم اکنون توسط هگل ابراز شده است.

بدین گونه، همه نیرنگ اثبات تفوق روح در تاریخ (به قول اشتیرنر سلسله مراتب^B) به سه کوشش زیر محدود است:

1- باید عقاید آن‌هایی را که به دلایل تجربی، تحت شرایط تجربی و به عنوان افراد تجربی حکومت می‌کنند، از این حکام واقعی جدا ساخت و بدین گونه حکومت عقاید یا توهمات را در تاریخ بازساخت.

2- باید این حکومت عقاید را تحت نظم درآورد، و بین عقاید حاکم متوالی یک ارتباط عرفانی برقرار کرد که از طریق تصور آن‌ها به عنوان "اشکال خود سامانی مفهوم" امکان پذیر می‌گردد (این بدین دلیل ممکن است که این عقاید با توجه به پایه تجربی خود با یکدیگر مربوطند، و در صورتی که به عنوان عقاید محض درک شوند، خود متمایز^C، یعنی تمیزهایی که توسط اندیشه انجام می‌پذیرد، برداشته شود).

3- برای این که ظاهر عرفانی این "مفهوم خود سامانی" برداشته شود، به یک شخص - "خود آگاهی" - تبدیل می‌شود، یا برای این که کاملاً مادی به نظر رسد، به رشته اشخاصی که نماینده "مفهوم" در تاریخ هستند، به "متفکران"، "فیلسوفان"، ایدئولوگ‌ها که خود سازندگان تاریخ، "شورای نگهبان"، حکام شناخته می‌شوند، تبدیل می‌گردد.^D بدین ترتیب، همه عناصر مادی از تاریخ جدا شده اند و مهار را می‌توان کاملاً به توسن نظرپردازی واگذاشت.

این روش تاریخی که در آلمان حاکم بود، و به خصوص دلیل آن را باید با توجه به ارتباط آن با توهمات ایدئولوگ‌ها به طور اعم، یعنی قضات، سیاستمداران (شامل دولت مردان اهل عمل)، با توجه به رؤیاها و تحریف‌های جزم‌گرایانه این اشخاص تعیین کرد؛ این را به خوبی می‌توان از روی موقعیت عملی‌شان در زندگی، از شغل آن‌ها و تقسیم کار، توضیح داد.

درست برعکس هر دکان‌دار، که در زندگی عادی می‌تواند بین شخصیت ادعائی و واقعی افراد فرق بگذارد، مورخان ما هنوز به این بینش پیش پا افتاده دست نیافته‌اند. آن‌ها حرف دوره‌های مختلف را

A - Thocity

B - Heirarchy

C - Self-Distinctions

D - [یادداشت مارکس در حاشیه:] انسان - "روح تعقلی انسان".

قبول می‌کنند و هر چیزی را که می‌گویند و یا دربارهٔ خودش تصور می‌کند، درست می‌پندارند.

[4]

1- ابزار تولید و اشکال مالکیت

[...] از نکتهٔ اول، مقدمهٔ (یک تقسیم کار کاملاً تکامل یافته و یک بازرگانی گسترده نتیجه می‌شود و از نکتهٔ دوم محل^B. در حالت اول افراد را باید گردهم آورده باشند، و در حالت دوم آن‌ها، پهلو به پهلو یک ابزار تولید معین، خود ابزارهای تولید هستند.

بنابراین، این‌جا، تفاوت بین ابزارهای طبیعی تولید و ابزارهای تولیدی که توسط تمدن ایجاد شده‌اند، ظاهر می‌شود. مزرعه (آب، غیره) را می‌توان یک ابزار طبیعی تولید انگاشت. در مورد اول، یعنی در مورد ابزار طبیعی تولید، افراد تابع طبیعت، و در مورد دوم، تابع محصول کار هستند. بنابراین، در مورد اول، مالکیت (مالکیت زمین) به صورت استیلائی مستقیم طبیعت، و در مورد دوم، به صورت استیلائی کار، به ویژه استیلائی کار انباشته یعنی سرمایه، به نظر می‌رسد. در مورد اول، فرض این است که افراد به وسیلهٔ نوعی پیوند، خانواده، قبیله، خود زمین و غیره با یکدیگر همبسته می‌شوند؛ و در مورد دوم فرض این است که این افراد مستقل از یکدیگر هستند و فقط از طریق مبادله با هم رابطه برقرار می‌کنند. در مورد اول، اساس موضوع، مبادلهٔ بین انسان‌ها و طبیعت به صورت مبادلهٔ کار انسان‌ها با محصولات طبیعت است؛ در مورد دوم، مبادلهٔ انسان‌ها بین آن‌ها مطرح است. در مورد اول، فهم متعارف متوسط انسان کافی است - فعالیت‌های جسمانی و ذهنی هنوز از یکدیگر جدا نشده‌اند؛ در مورد دوم، تقسیم کار بین جسمانی و ذهنی باید تحقق یافته باشد. در مورد اول، استیلائی مالک بر غیر مالک باید بر روابط شخصی، بر نوعی جامعهٔ خاص^C استوار باشد؛ و در مورد دوم این استیلا باید به خود یک شکل مادی به صورت یک عامل سوم - یعنی پول - گرفته باشد. در مورد اول، صنعت کوچک مقیاس وجود دارد، لیکن این موجودیت از کاربرد ابزار طبیعی دولت تأثیر می‌پذیرد و از این رو، کار بین افراد مختلف توزیع نمی‌شود؛ در مورد دوم، صنعت فقط از طریق تقسیم کار وجود دارد.

بررسی ما با ابزارهای تولید شروع شده و تا کنون نشان داده‌ایم که مالکیت خصوصی برای بعضی مراحل صنعتی خاص یک ضرورت بوده است. در صنایع استخراجی (34)، مالکیت خصوصی هنوز

A - چهار صفحه از دست‌نوشته گم شده است.

B - Locality

C - Community

با کار منطبق است؛ در صنعت کوچک مقیاس و تا کنون در کشاورزی، مالکیت نتیجه محتوم ابزارهای تولیدی موجود است. تضاد بین ابزار تولید و مالکیت خصوصی، فقط محصول صنعت بزرگ مقیاس است؛ البته لازمه به وجود آمدن این تضاد، وجود یک صنعت بزرگ مقیاس کاملاً توسعه یافته است. بنابراین، فقط با صنعت بزرگ مقیاس است که منسوخ شدن مالکیت خصوصی امکان پذیر می‌گردد.

2- تقسیم کار مادی و ذهنی. جدائی شهر و روستا. نظام صنفی

مهمترین تقسیم کار مادی و ذهنی، جدائی شهر و روستا است. تضاد بین شهر و روستا با گذار از بربریت به تمدن، از قبیله به دولت، از محل^A، به کشور شروع می‌شود و تمام تاریخ تمدن را تا به امروز می‌پیماید (جامعه ضد قانون ذرت) (35).

وجود شهر، ضرورت وجود یک دستگاه اداری، پلیس، مالیات و غیره و به طور خلاصه، شهرداری^B، و به طور اعم سیاست را به همراه دارد. در اینجا برای اولین بار تقسیم جمعیت به دو طبقه بزرگ، که به طور مستقیم بر تقسیم کار و بر ابزارهای تولید استوار است، مشاهده می‌شود. در واقع، شهر محل تمرکز جمعیت، ابزارهای تولید، سرمایه، لذات، نیازهاست. حال آن که روستا درست بر واقعیتی مخالف، یعنی انزوا و جدائی، دلالت می‌کند. تضاد بین شهر و روستا فقط می‌تواند در چهار چوب مالکیت خصوصی وجود داشته باشد. این تضاد درخشان‌ترین بیان تحت استیلا بودن فرد در حالت وجود تقسیم کار، در حالت وجود یک فعالیت معین تحمیل شده بر اوست، استیلائی که یک انسان را به یک حیوان شهری در بند، و انسان دیگر را به یک حیوان روستائی در بند تبدیل می‌سازد و همه روزه برخورد بین منافع این دو را تجدید می‌کند. در اینجا نیز، کار عامل اصلی، یعنی قدرتی است که بر افراد اعمال می‌شود، و مادامی که این قدرت وجود داشته باشد، مالکیت خصوصی نیز باید وجود داشته باشد. از بین بردن تضاد بین شهر و روستا، یکی از شرایط اولیه زندگی گروهی (کمونئی) است، شرطی که خود به مقادیر زیادی از مقدمات مادی بستگی دارد، و چنانکه بر همه کس مشهود است، امکان تحقق آن فقط با اراده کردن ممکن نیست. (به این شرایط هنوز اشاره‌ای نشده است.) جدائی بین شهر و روستا را نیز می‌توان به صورت جدائی بین سرمایه و مالکیت زمین، به صورت آغاز وجود و تکامل سرمایه مستقل از مالکیت زمین، مشاهده کرد، آغاز وجود مالکیتی که فقط بر کار و مبادله استوار است.

در شهرهای قرون وسطی، که از دوران پیشین به جا نمانده، بلکه توسط سرف‌های آزاد شده به وجود آمده بودند، تنها دارائی یک فرد، گذشته از سرمایه قلیلی که عمدتاً به صورت ابزارهای ضروری حرفه خود آورده بود، نیروی کار او بود. رقابت سرف‌هائی که به طور مدام به شهرها می‌ریختند، جنگ دائم

A - Locality

B - Municipality

روستاها با شهرها و از آن رو لزوم یک نیروی سازمان یافته نظامی شهرداری‌ها، پیوند حاصل از مالکیت عمومی در یک کار خاص، لزوم ساختمان‌های مشترک برای فروش اجناس در دوره‌ای که صنعت‌کاران، بازرگان نیز بودند، و دور نگه داشتن غیر مجازها از این گونه ساختمان‌ها، برخورد منافع حرفه‌های مختلف، لزوم حمایت از مهارت‌هایی که به سختی به دست آمده بودند، و سازمان‌بندی فنودالی همه کشور: این‌ها دلائل جمع شدن کارگران در اتحادیه‌های صنفی بودند. در اینجا قصد نداریم درباره تکامل چند جانبه نظام صنفی که در دوره‌های بعدی تحقق یافت، سخن بیشتری بگوئیم. فرار سرف‌ها به شهر در سراسر قرون وسطی بدون وقفه ادامه یافت، سرف‌های فوق، که در روستاها مورد اذیت و آزار اربابان خود قرار می‌گرفتند، جداگانه به شهرها آمدند. و در این شهرها با جامعه سازمان یافته‌ای رو به رو شدند که در مقابل آن بدون قدرت بودند؛ برای آن‌ها راهی بجز قبول موضعی که با توجه به تقاضا برای کار آن‌ها و نفع رقبای سازمان یافته شهری‌شان تعیین شده بود، وجود نداشت. کارگران فوق، که جداگانه وارد شهرها می‌شدند، هرگز توانائی رسیدن به قدرتی را نداشتند، زیرا اگر کار آن‌ها از نوع کار صنفی بود که باید آموخته می‌شد، رؤسای اصناف آن‌ها را به اراده خود درمی‌آوردند و با توجه به منافع خود سازمان می‌دادند؛ یا اگر کار آن‌ها از نوع صنفی و به گونه‌ای نبود که آموخته شود، کارگران غیر ماهر روزمزدی بودند که هیچ گاه نمی‌توانستند سازمان یابند و به صورت توده سازمان نیافته باقی می‌ماندند. نیاز به کارگران غیر ماهر روزمزد، باعث به وجود آمدن این توده شد.

شهرهای مزبور، "اتحادیه‌های" (36) واقعی‌ای بودند که از نیاز مستقیم حمایت از مالکیت و تکثیر وسائل تولید و دفاع از اعضا نتیجه شده بودند. توده عام این شهرها، به علت این که از افراد بیگانه با یکدیگر که به طور جداگانه به شهر آمده بودند، تشکیل شده بودند، و این افراد در مقابل یک قدرت سازمان یافته هوشیار و مسلح برای جنگ، بدون سازمان بودند، فاقد قدرت بود. کارگران ماهر و شاگردها، مطابق با منافع استادان، در هر حرفه سازمان یافته بودند. روابط پدر سالارانه موجود بین آن‌ها و استادان آن‌ها، به گروه دوم، قدرت مضاعفی بخشید - از یک سو به دلیل نفوذ مستقیمی که این گروه بر کل زندگی کارگران ماهر داشتند و از سوی دیگر بدین دلیل که کار چندین کارگر ماهر برای یک استاد، پیوندی واقعی در مقابل کارگران استادان دیگر به وجود می‌آورد و این کارگران را از هم جدا می‌ساخت. و بالاخره کارگران مورد بحث، به علت علاقه‌ای که به استاد شدن داشتند، با نظم موجود پیوند پیدا کرده بودند. از این رو برعکس توده عامی که لااقل بر ضد نظم حکومت شهری طغیان می‌کرد، طغیان‌هایی که به علت بدون قدرت بودن آن‌ها کاملاً بلا تأثیر بود - کارگران از گردن کشتی‌های کوچک در داخل صنف‌های جداگانه، به گونه‌ای که با ماهیت نظام صنفی انطباق دارد، فراتر نرفتند. قیام‌های بزرگ قرون وسطی همگی از روستا نتیجه شدند، لیکن به علت انزوا و در نتیجه خامی

دهقانان، به کل نامؤثر باقی ماندند. (37)

در این شهرها، سرمایه به طور طبیعی به دست آمده و شامل یک خانه، ابزار صنعت‌گری، و مشتریان طبیعی و موروثی بود؛ و چون به علت عقب مانده بودن سطح مراوده و نبودن گردش^A، قابل نقد کردن نبود، باید از پدر به پسر منتقل می‌شد. بر خلاف سرمایه امروزین (مدرن) که برحسب پول قابل ارزیابی است و می‌تواند این‌جا و یا آن‌جا به دلخواه سرمایه‌گذاری شود، سرمایه مزبور به طور مستقیم با کار به خصوص دارنده آن مرتبط و از آن جدائی ناپذیر، و تا این حد سرمایه ملکی^B بود. در شهرها، تقسیم کار بین صنایع مختلف تکامل مختصری یافته، و در خود صنایع بین کارگران وجود نداشت. هر کارگر باید در تمام وظایف و کارها مهارت پیدا می‌کرد، و هر چیزی را که می‌شد با ابزارهایش بسازد، می‌ساخت. ارتباط محدود و پیوندهای ضعیف بین شهرها، فقدان جمعیت و قلت نیازها، باعث تکامل بیشتر تقسیم کار نگردید و از این رو، هر کسی که می‌خواست صاحب کار شود، باید به تمام ریزه کاری‌های حرفه خود وارد می‌بود. بنابراین صنعت‌گران قرون وسطی به کار خاص خود و کسب مهارت در آن، که به نوعی هنر نزدیک بود، علاقه خاصی داشتند. لیکن درست به همین دلیل، صنعت‌گران قرون وسطی در کار خود، که با آن رابطه قناعت آمیز و برده گونه‌ای داشتند، کاملاً غرق بودند و در قیاس با کارگران امروزین که نسبت به کار خویش بی تفاوتند، پیوستگی بیشتری حس می‌کردند.

3- تکامل تقسیم کار.

جدایی بازرگانی از صنعت.

تقسیم کار بین شهرهای مختلف.

مانوفاکتور

مرحله بعدی تقسیم کار جدایی تولید و بازرگانی، یعنی تشکیل طبقه خاصی از بازرگانان بود؛ جدایی‌ای که در شهرهای میراث دوره‌های پیشین (همراه با یهودیان) به ارث رسیده بود و به زودی در شهرهای جدید نیز به وجود آمد. با این جدائی، امکان برقراری ارتباطات بازرگانی فراتر از فواصل کوتاه به وجود آمد؛ امکانی که تحقق آن به وسایل ارتباطی موجود، حالت ایمنی عمومی در خارج از شهرها، که خود از شرایط سیاسی تأثیر می‌پذیرفت (چنان که همه می‌دانیم، در طی قرون وسطی، بازرگانان به صورت کاروان‌های مسلح مسافرت می‌کردند)، و نیازهای ابتدائی یا پیشرفته (با توجه به مرحله

A - Circulation

B - Estate Capital

فرهنگی به دست آمده) منطقه مورد تجارت بستگی داشت.

اکنون که بازرگانی امتیاز یک طبقه خاص شده است، اکنون که بازرگانی توسط بازرگانان از فواصل نزدیک شهر فراتر رفته است، بلافاصله بین تولید و بازرگانی یک عمل متقابل به وجود می‌آید. شهرها وارد روابط جدیدی با یکدیگر می‌شوند، از یک شهر به شهر دیگر ابزارهای جدیدی وارد می‌شود، و به زودی جدائی بین تولید و بازرگانی، بین شهرها تقسیم کار جدیدی به وجود می‌آورد، و هر کدام در یک رشته از صنعت تخصص نسبی پیدا می‌کنند. به تدریج، محدودیت‌های محلی زمان‌های گذشته شروع به از بین رفتن می‌کنند.

نیروهای تولیدی به دست آمده در یک محل، به ویژه اختراعات، از دست می‌روند، این که در فرصتی دیگر تکامل یابند یا نه، کاملاً به میزان گسترش بازرگانی بستگی دارد. مادامی که بازرگانی از حومه شهرها فراتر نمی‌رود، باید یک اختراع به طور جداگانه در محل‌ها یا نقاط گوناگون تکرار شود. تصادف‌های محض، نظیر خروج اقوام وحشی، یا حتی جنگ‌های معمولی، برای این که یک کشور دارای نیروهای تولیدی و نیازهای پیشرفته از نو شروع کند، کافی هستند، در تاریخ بدوی، اختراعات باید هر روز از نو و در هر محل یا نقطه به طور مستقل به عمل می‌آمدند. این که نیروهای تولیدی کاملاً پیشرفته تا چه قدر حتی با یک بازرگانی بالنسبه گسترده، در مقابل تخریب کامل، بدون حفاظ هستند، از مورد فنیقی‌ها آشکار است. اختراعات فنیقی‌ها تا مدت‌های زیاد، به علت بیرون راندن این ملت از بازرگانی، غلبه اسکندر بر آن‌ها و سقوط بعدی آن، از میان رفت. نقاشی روی شیشه در قرون وسطی نیز داستان مشابهی دارد. فقط از هنگامی که بازرگانی به صورت بازرگانی جهانی درآمده و مبنای آن را صنعت بزرگ مقیاس تشکیل می‌دهد، هنگامی که تمام ملت‌ها وارد کارزار رقابت می‌شوند، دوام نیروهای تولیدی به دست آمده، تضمین می‌شود.

پیامد فوری تقسیم کار بین شهرهای مختلف، پدید آمدن مانوفاکتورها^A، یعنی شاخه‌هایی از تولید بود که با رشد خود نظام صنفی را پشت سر گذاشته بودند. بازرگانی با ملل خارجی، مقدمه تاریخی شکوفایی مانوفاکتورها، نخست در ایتالیا و سپس در فلاندر بود. در کشورهای دیگر، مثلاً در انگلستان و فرانسه، مانوفاکتورها ابتدا محدود به بازار داخلی بودند. گذشته از مقدماتی که تا کنون مشروح افتاده است، مانوفاکتورها به تمرکز جمعیت، به ویژه در روستاها، و به تمرکز سرمایه بستگی دارد که ابتدا در دست افراد، قسمتی در اصناف علیرغم قوانین آن‌ها، و قسمتی در میان بازرگانان، شروع به انباشت کرد.

آن نوع از کار که از ابتدا با ماشین، حتی از خام‌ترین نوع خود، انجام می‌شد، کاری بود که بالاترین آمادگی را برای تکامل داشت. پارچه بافی، که قبلاً توسط دهقانان و به عنوان یک اشتغال ثانوی به

منظور تهیه لباس در روستاها انجام می‌شد، اولین کاری بود که با گسترش بازرگانی رونق و تکامل بیشتر یافت. پارچه بافی نخستین مانوفاکتور بود و مانوفاکتور عمده باقی ماند. افزایش تقاضا برای پارچه در نتیجه رشد جمعیت، انباشت و بسیج فزاینده سرمایه طبیعی به علت افزایش شتاب آلود گردش^A و تقاضا برای کالاهای تجملی که از عامل فوق نتیجه شده بود و گسترش عمومی بازرگانی به آن رونق داده بود، به پارچه بافی رونقی کمی و کیفی داد و شکل تولید آن را دگرگون ساخت. پا به پای روستاییانی که برای خود پارچه می‌بافتند و هنوز می‌بافند، در شهرها طبقه پارچه باف جدیدی به وجود آمد که کالایش به تمام بازارهای داخلی و معمولاً به بازارهای خارجی ارسال می‌شد.

پارچه بافی، کاری که در بسیاری از موارد به مهارت کمی نیاز داشت و به زودی به شاخه‌های بی شماری تقسیم شد، به علت طبیعت خاص خود با محدودیت‌هایی که اصناف ایجاد می‌کردند، به مقابله برخاست. از این رو، پارچه بافی اغلب در روستاها و مراکز بازار فاقد سازمان بندی صنعتی، انجام شد و همین روستاها و مراکز بودند که به تدریج به شهر و به راستی گسترش یابنده‌ترین شهرهای هر سرزمین، تبدیل شدند.

با مانوفاکتور غیر صنعتی، روابط مالکیت نیز به سرعت تغییر کرد. ظهور بازرگانان که سرمایه آنان – سرمایه به معنای امروزی آن، تا آن جا که شرایط آن زمان اجازه می‌داد – از ابتدا منقول بود، باعث تکامل سرمایه یک گام فراتر از سرمایه ملکی حاصل از طبیعت شد. گام دوم، با مانوفاکتور برداشته شد، که باز هم باعث بسیج مقدار زیادی سرمایه طبیعی گردید و به طور کلی مقدار سرمایه منقول را در مقابل سرمایه طبیعی افزایش داد.

در عین حال، درست به همان گونه که شهرهای صنعتی به عنوان گریزگاه دهقانان در مقابل اربابان عمل کرده بودند، مانوفاکتور نیز پناهگاهی برای دهقانان در مقابل اصناف شد که یا آن‌ها را به خود راه نمی‌دادند و یا مزد بسیار کمی به آن‌ها می‌پرداختند.

هم زمان با آغاز مانوفاکتورها، دوره‌ای از خانه به دوشی^B به وجود آمد که از پراکنده شدن ملازمان فنودال‌ها، انحلال ارتش‌های محافظ شاهان در مقابل رعایا، بهبود کشاورزی، تبدیل زمین‌های بزرگ زراعی به مرتع، نتیجه شده بود. همین موضوع به تنهایی، رابطه تنگاتنگ این خانه به دوشی با تجزیه نظام فنودالی را نشان می‌دهد. تا قرن سیزدهم، دوره‌های جدا افتاده‌ای، از این نوع را می‌بینیم، لیکن فقط در پایان قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم است که خانه به دوشی فوق، نمودی کلی و دائمی می‌یابد. این خانه به دوشان، که چنان زیاد بودند که مثلاً هائری هشتم انگلیس 72 هزار نفر آن‌ها را به دار آویخت (38)، با اشکال تمام و ضرورت فراوان، و پس از مقاومت طولانی حاضر به کار

A - Circulation

B - Vagabondage

می‌شدند. افزایش سریع مانوفاکتورها، به خصوص در انگلستان به تدریج آن‌ها را جذب کرد. با ظهور مانوفاکتورها، ملت‌های مختلف وارد روابط رقابت آمیز، یعنی مبارزه بازرگانی‌ای شدند که به صورت جنگ، عوارض گمرکی حمایتی^A و ممنوعیت‌ها، حل و فصل می‌گردیدند. در حالی که ملت‌های پیشین، البته اگر توانسته بودند با هم رابطه پیدا کنند، با یکدیگر به مبادله غیر خصمانه‌ای اشتغال داشتند. بازرگانی از این پس مفهومی سیاسی یافت.

با ظهور مانوفاکتورها، رابطه بین کارگر و کارفرما تغییر کرد. در اصناف، رابطه پدر سالارانه بین کارگر ماهر و استاد کماکان ادامه پیدا کرد؛ لیکن در مانوفاکتور رابطه فوق جای خود را به رابطه پولی بین کارگر و سرمایه‌دار داد، رابطه‌ای که در روستاها و شهرهای کوچک رنگ پدر سالارانه را حفظ کرد، لیکن در شهرهای بزرگ‌تر، شهرهای مانوفاکتوری واقعی، از همان ابتدا همه خصلت‌های پدر سالارانه را از دست داد.

مانوفاکتور و حرکت تولید به طور کلی، با گسترش بازرگانی که با کشف آمریکا و راه دریائی به جزایر هند شرقی همراه بود، تکان شدیدی خورد. محصولات جدیدی که از این نقاط وارد شده بودند، به ویژه مقادیر زیاد طلا و نقره که به گردش درآمده بودند، موقعیت طبقات را نسبت به یکدیگر تغییر کلی داده بودند و بدین ترتیب ضربه سختی به مالکیت ارضی فئودالی و به کارگران وارد ساخته بودند؛ اردو کشی‌های حادثه جویان، مستعمره سازی سرزمین‌ها، و بالاتر از همه گسترش بازارها و ادغام آن‌ها در بازار جهانی، که اکنون امکان پذیر و واقعیتی روزمره شده بود، باعث به وجود آمدن مرحله جدیدی از تکامل تاریخی، که به طور کلی خارج از حوصله این مقاله است، گردید: با مستعمره کردن کشورهای تازه کشف شده، به آسیاب مبارزه بازرگانی ملت‌ها علیه یکدیگر آب تازه‌ای ریخته شد و به تناسب آن گسترش‌ها و خصومت‌های جدید نیز به وجود آمد.

گسترش بازرگانی و مانوفاکتور، انباشت سرمایه منقول را شتاب بخشید، حال آن که در اصناف که برای گسترش تولیدات خود، برانگیخته نشده بودند، سرمایه طبیعی ثابت ماند یا حتی نزول پیدا کرد. بازرگانی و مانوفاکتور، بورژوازی بزرگ را به وجود آورد؛ در اصناف خرده بورژوازی تمرکز یافته بود که مانند قبل شهرها را در تسلط خود نداشت و در مقابل قدرت بازرگانان و مانوفاکتورداران بزرگ عقب نشینی کرده بود.

در دوره مورد بحث ما، روابط بین ملت‌ها از لحاظ بازرگانی، دو شکل مختلف یافت. در ابتدا قلیل بودن مقدار طلا و نقره در گردش، باعث تحریم صادرات این فلزات گردید؛ و صنعت، که از نیاز به اشتغال جمعیت فزاینده شهری که غالباً از خارج وارد می‌شد، ضرورت یافته بود، نمی‌توانست بدون امتیازاتی که در مقابل رقابت داخلی و عمدتاً خارجی اعطا می‌شد، به حیات خود ادامه دهد. امتیاز

اصناف منطقه در این گونه ممنوعیت‌های اولیه، که به تمام کشور تعمیم داده می‌شد، بود. عوارض گمرکی از باج و خراج‌هایی نتیجه شده بود که اربابان فئودال از بازرگانی که از قلمرو آن‌ها می‌گذشتند، به عنوان حق حمایت، در مقابل دزدی می‌گرفتند؛ باج و خراج‌هایی که بعدها توسط شهرها نیز گرفته شدند، که با ظهور دولت‌های جدید، آشکارترین وسیله خزانه، برای به دست آوردن پول گردیدند.

ظهور طلا و نقره آمریکا در بازارهای اروپا، تکامل تدریجی صنعت، گسترش سریع بازرگانی و ظهور بورژوازی غیر صنفی و اهمیت فزاینده پول، به تدابیر فوق اهمیت دیگری بخشید. دولت که توانایی عملی‌اش بدون پول روز به روز کمتر می‌شد، اکنون ممنوعیت صدور طلا و نقره را به دلایل مالی و پولی حفظ کرد؛ بورژوازی برای آن که این مقادیر پول سرازیر شده به بازار، موضوع اصلی خرید سوداگرانه^A شده بود، کاملاً به این جریان قانع بود؛ امتیازاتی که قبلاً به دست آمده بود، منبع درآمدی برای دولت شد و در مقابل پول به فروش می‌رفت؛ در قوانین گمرکی عوارض صادرات پیدا شد که چون فقط باعث کند شدن کار صنعت می‌شد، تنها هدف مالی داشت.

دوره دوم در اواسط قرن هفدهم آغاز شد و تقریباً تا پایان قرن نوزدهم دوام پیدا کرد، بازرگانی و دریانوردی از مانوفاکتور که نقشی درجه دوم ایفا می‌کرد، گسترش سریع‌تری یافته بود؛ مستعمرات مشتریان خوبی می‌شدند و پس از مبارزات طولانی، ملل مختلف، بازار جهانی در حال تأسیس را بین خود تقسیم کردند. این دوره با قوانین دریانوردی (39) و انحصارات مستعمراتی آغاز گردید. تا آن جا که امکان داشت از رقابت ملتها توسط وضع تعرفه، ممنوعیت‌ها و پیمان‌ها جلوگیری می‌شد؛ و مبارزات مبتنی بر رقابت در نهایت، با جنگ (به ویژه جنگ‌های دریائی) انجام و حل و فصل می‌گردید. نیرومندترین کشور از لحاظ نیروی دریائی، یعنی انگلستان، تسلط خود را در بازرگانی و مانوفاکتور حفظ کرد. در اینجا، برای اولین بار، تمرکز در یک کشور را مشاهده می‌کنیم.

در همه اوقات مانوفاکتور توسط عوارض حمایتی در بازار داخلی، انحصارات در بازار مستعمراتی، و تا آن جا که امکان داشت توسط عوارض تفاضلی^B در خارج، مورد حمایت قرار می‌گرفت. نهائی ساختن مواد تولید شده در داخل مورد تشویق واقع می‌شد (پشم و کتان در انگلستان، ابریشم در فرانسه)، صدور مواد خام تولید شده در داخل ممنوع می‌گردید (پشم در انگلستان)، و نهائی ساختن مواد خام وارداتی نادیده یا سرکوب می‌شد (پنبه در انگلستان). ملتی که در بازرگانی و قدرت مستعمراتی تفوق داشت، طبیعتاً حداکثر گسترش کمی و کیفی مانوفاکتور را برای خود محفوظ می‌داشت. مانوفاکتور، بدون حمایت امکان پذیر نبود، زیرا اگر کوچک‌ترین تغییری در کشوری دیگر رخ می‌داد، ممکن بود

A - Speculative

B - Differential Duties

بازارش را از دست دهد و از بین برود. مانوفاکتور ممکن است تحت شرایط مساعد معقول به سادگی وارد یک کشور شود، لیکن ممکن است درست بهمین دلیل به سادگی از بین برود. در عین حال، به علت شیوه ای که مانوفاکتور در آن ادامه می یابد، به ویژه در قرن هجدهم در روستاها، تا آن حد با شرایط زندگی توده بزرگی از افراد عجین است که هیچ کشوری جرأت نمی کند با پذیرش رقابت آزاد موجودیت خود را به خطر بیندازد. بنابراین، تا آنجا که مانوفاکتور موفق به صادرات شود، وجود آن به طور کامل به توسعه یا محدود ساختن بازرگانی بستگی دارد و عکس العمل بالنسبه کوچکی در مقابل بازرگانی ایجاد می کند. اهمیت ثانوی مانوفاکتور و تأثیرش بر بازرگانان در قرن هجدهم، از همین جا نتیجه می شود. بازرگانان و به ویژه کشتی داران بودند که بیش از همه کس به دنبال حمایت دولت و انحصارگری بودند. مانوفاکتورداران نیز به دنبال حمایت بودند و از آن نیز بهره مند می شدند، لیکن همیشه نسبت به بازرگانان اهمیت سیاسی کمتری داشتند. شهرهای تجاری، به ویژه بنادر تا حدی متمدن شدند و جهان بینی بورژوازی بزرگ را پیدا کردند، لیکن در شهرهای کارخانه ای جهان بینی ای کاملاً خرده بورژوازی به زندگی خود ادامه داد. مراجعه شود به ایکین^A و غیره. (40) قرن هجدهم، قرن بازرگانی بود. پینتو^B این را به خوبی باز گفته است: "بازرگانی جنون قرن است"؛ و: "مدت هاست که مردم فقط درباره بازرگانی، دریانوردی و نیروی دریائی سخن می گویند." (41)

این دوره هم چنین به وسیله پایان ممنوعیت صادرات طلا و نقره و آغاز تجارت با پول، به وسیله بانک ها، قرضه ملی، پول کاغذی، به وسیله سفته بازی در بورس و سهام و دلالی سهام در همه کالاها، به وسیله گسترش دارائی در کل، مشخص شده است. سرمایه بخش عظیمی از مشخصه ای طبیعی را، که هنوز محکم در دست داشت، دوباره از دست داد.

حرکت سرمایه، گو این که به مقدار چشمگیر شتاب یافته بود، لیکن هنوز بالنسبه کند بود. تقسیم بازار جهانی به قسمت های جداگانه، که هر کدام مورد استثمار یک کشور بود، جلوگیری از رقابت بین کشورهای مختلف، پائین بودن نحوه تولید و این حقیقت که تأمین اعتبار^C در مراحل خیلی ابتدائی خود بود، به مقدار زیاد گردش را دچار کندی کرد. نتیجه، روحیه ای چانه زن، لئیمان و تنگ نظرانه بود که هنوز به همه بازرگانان و به کل شیوه انجام تجارت چسبیده بود. بازرگانان در مقایسه با مانوفاکتورداران، و بیشتر از آن در مقایسه با صنعت گران، البته بورژوازی بزرگ بودند، لیکن در مقایسه با بازرگانان و صاحبان صنایع دوره بعد، خرده بورژوا محسوب می شدند. مراجعه شود به آدام اسمیت. (42)

A - Aikin

B - Pinto

C - finance

4- گسترده‌ترین فراگرد تقسیم کار.

صنعت بزرگ مقیاس

تمرکز بازرگانی و مانوفاکتور در یک کشور، انگلستان، که در قرن هفدهم به شدت توسعه یافت، به تدریج باعث به وجود آمدن یک بازار جهانی نسبی برای این کشور شد، و بدین گونه برای محصولات مانوفاکتوری این کشور، تقاضائی را به وجود آورد که برآوردن آن توسط نیروهای تولیدی صنعتی موجود امکان پذیر نبود. این تقاضا که از نیروهای تولیدی فراتر رفته بود، نیروی محرکه‌ای بود که از طریق ایجاد صنعت بزرگ مقیاس - کاربرد نیروهای طبیعی در هدف‌های صنعتی، ماشین آلات و گسترده‌ترین نوع تقسیم کار - دوره سوم مالکیت خصوصی از قرون وسطی به بعد را به وجود آورد. در انگلستان، پیش شرط‌های دیگر این مرحله جدید وجود داشت: آزادی رقابت در داخل کشور، تکامل مکانیک نظری و غیره. (در واقع، مکانیک که توسط نیوتون کامل شده بود، در مجموع معروف‌ترین علم در فرانسه و انگلستان قرن هجدهم بود.) (آزادی رقابت در خود کشورها با انقلاب به دست آمده بود - 1640 و 1688 در انگلستان و 1789 در فرانسه.)

به زودی رقابت، آن دسته از کشورهایی را که می‌خواستند نقش تاریخی خود را حفظ کنند، وادار کرد که مانوفاکتورهای خود را توسط تجدید قوانین گمرکی حمایت کنند (عوارض قدیمی برای صنایع بزرگ مقیاس مناسب نبودند) و به زودی صنایع بزرگ مقیاس را زیر پوشش عوارض حمایتی ببرند. علیرغم همه این تدابیر حمایتی، صنایع بزرگ مقیاس رقابت را جهانی کرد (موضوع بازرگانی آزاد در عمل مطرح است؛ عوارض حمایتی فقط یک مسکن و تدبیری دفاعی در درون بازرگانی آزاد است)، وسائل ارتباطی و بازار جهانی امروزی را به وجود آورد، بازرگانی را تابع خود ساخت، همه سرمایه را به سرمایه صنعتی تبدیل کرد و بدین گونه گردش سریع (تکامل نظام مالی) و تمرکز سرمایه را موجب شد. صنعت بزرگ از طریق رقابت همگانی، از همه افراد حتی بیش از توانائی‌شان کار کشید. تا آن جا که ممکن بود ایدئولوژی، دین، اخلاق و غیره را از بین برد، و هر جا که نتوانست، آن‌ها را به دروغ‌های آشکار تبدیل ساخت. صنعت بزرگ از طریق وابسته ساختن همه ملت‌های متمدن به بازار جهانی و در نتیجه از بین بردن استقلال طبیعی پیشین آن‌ها، برای اولین بار به ایجاد تاریخ جهان پرداخت. علوم طبیعی را تابع سرمایه کرد و تقسیم کار، آخرین اثر از خصلت طبیعی آن را گرفت. به علاوه در مجموع تا آن جا که خصلت طبیعی در رابطه با کار امکان پذیر است، آن را از بین برد و همه مناسبات طبیعی را به مناسبات پولی تبدیل کرد. به جای شهرهای طبیعی، شهرهای خلق‌الساعه امروزی و بزرگ را به وجود آورد. هر جا که تسلط پیدا کرد، صنایع دستی و همه مراحل پیشین صنعت را از بین برد. اساس صنعت بزرگ، سیستم خودکار است. این صنعت، توده‌ای از نیروهای مولد ایجاد کرد، که برای آن، مالکیت خصوصی همان قدر غل و زنجیر بود که اصناف برای

مانوفاکتور، و کارگاه‌های کوچک روستائی برای صنعت‌گران در حال تکامل. در نظام مالکیت خصوصی، نیروهای مولد تکامل یک جانبه‌ای یافته و برای اکثریت به صورت نیروهای مخرب درمی‌آیند؛ به علاوه، تعدادی از این نیروها نمی‌توانند در نظام مالکیت خصوصی کاربردی داشته باشند. به طور کلی، صنعت بزرگ مقیاس در همه جا مناسبات طبقاتی مشابهی به وجود آورد و بدین گونه مشخصه‌های خاص ملیت‌های گوناگون را از بین برد. و سرانجام، برعکس بورژوازی هر کشور، که هنوز منافع ملی خود را حفظ می‌کرد، صنعت بزرگ مقیاس طبقه‌ای را به وجود آورد که در همه کشورهای، دارای نفع و علاقه مشابهی است و برای او ملیت به صورت چیز مرده‌ای در آمده است؛ طبقه‌ای که از دنیای قدیم بریده و در عین حال رویاروی آن ایستاده است. برای کارگر، نه تنها رابطه‌اش با سرمایه‌دار، بلکه با خود کار، غیر قابل تحمل است.

واضح است که سطح تکامل صنعت بزرگ مقیاس در همه مناطق یک کشور یک سان نیست. لیکن این عامل جنبش طبقاتی پرولتاریا را عقب نمی‌اندازد، زیرا که اولاً پرولتاریای حاصل از صنعت بزرگ، رهبری این جنبش را به دست می‌گیرد و همه توده را با خود به همراه می‌برد و ثانیاً کارگران جدا مانده از صنعت بزرگ مقیاس، توسط همین صنعت، در قیاس با کارگران صنعتی در موقعیت وخیم‌تری قرار می‌گیرند. رفتار کشورهای صنعتی با کشورهای غیر صنعتی، در صورتی که بازرگانی جهانی گروه دوم را به مبارزه رقابتی جهانی کشانده باشد، کم و بیش با فراگرد فوق مشابه است.



این اشکال مختلف (تولید) در واقع همان اشکال مختلف سازمان‌یابی کار و در نتیجه مالکیت هستند. در صورتی که نیازها ایجاد کنند، در هر دوره، نیروهای موجود تولیدی وحدت می‌یابند.

5- تضاد بین نیروهای تولید و

شکل مراوده به مثابه اساسی انقلاب

تضاد بین نیروهای تولیدی و شکل مراوده، که چنان که دیدیم، در گذشته بدون به خطر انداختن اساس [تولید]، چندین بار اتفاق افتاده است، در هر مورد به یک انقلاب منجر گردیده است که در عین حال اشکال فرعی متعددی نظیر برخوردهای^A همه جانبه، برخورد طبقات مختلف، تضاد آگاهی در موارد گوناگون، جنگ عقاید، مبارزات سیاسی و غیره، یافته است. از یک نقطه نظر محدود، ممکن است بتوان یکی از این اشکال فرعی را جدا کرد و آن را به مثابه اساس این انقلاب‌ها پنداشت؛ و این عمل بدین دلیل آسان‌تر صورت می‌پذیرد که افرادی که انقلاب‌ها را شروع کرده بودند، مطابق با سطح فرهنگ و مرحله تکامل تاریخی، دچار توهمات دربارۀ فعالیت خود بودند.

بدین گونه، به گمان من، ریشه همه برخوردهای تاریخ در تضاد بین نیروهای تولیدی و شکل مراوده واقع است. به عنوان معترضه باید گفت که برای به وجود آمدن این برخورد در یک کشور، لازم نیست که این تضادها حتماً در آن کشور به خصوص، به حد غائی خود رسیده باشند. رقابت با کشورهای توسعه یافته‌تر صنعتی، که از گسترش مراوده جهانی نتیجه شده است، برای ایجاد تضادی مشابه، در کشورهای کمتر توسعه یافته صنعتی کافی است (مثلاً، در مورد پرولتاریای غیر آشکار در آلمان که با رقابت صنعت انگلستان، حالت آشکارتری به خود گرفت).

6- رقابت افراد و تشکیل طبقات.

تضادها بین افراد و شرایط زندگی آنها.

تجمع وهم آلود افراد در جامعه بورژوائی و اتحاد واقعی افراد در کمونیزم.

تابعیت شرایط اجتماعی زندگی، در مقابل قدرت افراد متحد.

رقابت، افراد را از یکدیگر جدا می‌سازد، و این موضوع، نه تنها در مورد بورژواها، بلکه بیشتر در مورد کارگران، علیرغم این حقیقت که باعث گردهم آمدن‌شان می‌شود، صادق است. از این رو، صرف نظر از این حقیقت که برای اتحاد افراد - اگر قرار نیست این اتحاد محلی باشد- نخست باید صنعت بزرگ مقیاس، و سائل لازم، شهرهای صنعتی بزرگ و ارتباطهای ارزان و سریع را فراهم آورد، با این همه، زمان درازی برای اتحاد لازم است. از این رو، غلبه بر هر قدرت سازمان یافته رو در روی این افراد منزوی، که شرایط زندگی روزمره‌شان انزوای مزبور را باز تولید می‌کنند، فقط پس از مبارزات طولانی امکان پذیر است. اگر عکس این را بخواهیم، در واقع خواسته‌ایم که در این دوره معین از تاریخ، رقابتی وجود نداشته باشد، یا این که افراد باید از اذهان خود شرایطی را که در انزوای خود بر آنها کنترل ندارند، بزدایند.

خانه سازی. در اقوام وحشی، هر خانواده، همانند چادرهای خانوادگی جدا از هم چادر نشینان، دارای غار یا کلبه‌ای است. تکامل بیشتر مالکیت خصوصی این اقتصاد خانگی جدا از هم را ضروری تر می‌سازد. برای اقوام کشاورز، یک اقتصاد خانگی گروهی (کمونی) همان قدر غیر ممکن است که کشت گروهی (کمونی) زمین. ساختن شهرها، پیشرفت بزرگی بود. لیکن در همه دوره‌های پیشین، منسوخ کردن (43) اقتصاد فردی که از منسوخ کردن مالکیت خصوصی جدائی ناپذیر است، بدین دلیل ساده غیر ممکن بود، که شرایط مادی لازم وجود نداشت. ایجاد یک اقتصاد خانگی گروهی متضمن تکامل ماشین آلات، استفاده از نیروهای طبیعی و بسیاری نیروهای تولیدی دیگر - مثلاً آب لوله کشی، روشنائی گازی، دستگاه‌های گرم کن بخاری و غیره - یعنی از میان برداشتن تضاد بین شهر و

روستاست. بدون این شرایط، یک اقتصاد گروهی (کمونی) به خودی خود به ایجاد یک نیروی تولیدی جدید نمی‌پردازد؛ اقتصاد مزبور فاقد پایه مادی خواهد بود و ریشه در یک شالوده نظری خواهد داشت. به کلامی دیگر، بیش از یک چیز عجیب و غریب نخواهد بود و به چیزی بیش از یک اقتصاد رهبانی^A نخواهد انجامید. پیامد ممکن را می‌توان در شهرهای به وجود آمده با تجمع و بنای ساختمان‌های گروهی برای مقاصد مختلف خاص (زندان، سربازخانه و غیره) مشاهده کرد. این که منسوخ کردن اقتصاد فردی، از منسوخ کردن خانواده جدائی ناپذیر است، امر واضحی است.

(این گفته مکرر ماکس مقدس که هر آن چه یک انسان هست از طریق دولت است، (44) در اساس معادل همان گفته است که بورژوا فقط نمونه‌ای از انواع بورژوا است؛ گفته‌ای که فرض بر وجود طبقه بورژوا قبل از وجود افراد تشکیل دهنده آن دارد.^B)

در قرون وسطی، شهروندان هر شهر برای حفظ خود مجبور به اتحاد در مقابل اشرافیت صاحب زمین بودند. گسترش بازرگانی، برقراری ارتباطات منجر به تماس شهرهای جدا افتاده‌ای که در مبارزه با دشمن یکسان دارای منافع یکسانی بودند، با یکدیگر شد. از میان جوامع متعدد محلی شهروندان شهرهای مختلف، به تدریج طبقه متوسط ظاهر شد. شرایط زندگی شهروندان منفرد - به علت تضادشان با روابط موجود و شیوه کار منتج از آن - به صورت شرایطی مشترک برای همه آنها و مستقل از افراد، درآمد. شهروندان شرایط مذکور را به میزانی که خود را از پیوندهای فئودالی رها ساخته بودند، به وجود آوردند، و توسط این شرایط به میزانی که وجود آورده شدند که با نظام فئودالی موجود در تضاد قرار گرفتند. با برقراری ارتباطات بین شهرها، شرایط مشترک فوق به شرایط طبقاتی تبدیل شد. شرایط مشابه، تضاد مشابه، و منافع مشابه به طور کلی، در همه جا رسوم و عادات لزوماً مشابهی را به وجود می‌آورد. خود بورژوازی، همراه با شرایط اش، به تدریج تکامل می‌یابد، طبق تقسیم کار به اجزای مختلف تقسیم می‌شود و سرانجام کلیه طبقات مالک موجود را (در عین حالی که اکثریت افراد غیر مالک پیشین و قسمتی از طبقات مالک قبلی را به یک طبقه جدید، یعنی پرولتاریا تبدیل می‌کند) تا آن جا که کلیه مالکیت‌های موجود به سرمایه صنعتی و بازرگانی تبدیل شوند، جذب می‌کند.^C

افراد فقط تا آن جا به تشکیل یک طبقه می‌پردازند که موضوع یک جنگ مشترک با طبقه دیگری مطرح باشد؛ در وجوه دیگر، به عنوان رقیب دارای مناسبات خصمانه‌ای هستند. از سوی دیگر، طبقه

A - Monastic

B - [یادداشت مارکس در حاشیه:] وجود قبلی طبقه در نزد فیلسوفان.

C - [یادداشت مارکس در حاشیه:] در ابتدا کلیه رشته‌هایی از کار را که مستقیماً به دولت تعلق دارد،

جذب می‌کند و سپس کم و بیش حرفه‌های عقیدتی را.

در مقابل افراد موجودیتی مستقل می‌یابد، به طوری که شرایط زندگی آن‌ها، موقعیت آن‌ها در زندگی و تکامل شخصی‌شان تحت تأثیر طبقهٔ مزبور شکل پیدا می‌کند. این، پدیده‌ای مشابه با زیر تسلط قرار گرفتن افراد توسط تقسیم کار است که بر طرف کردن‌اش فقط با منسوخ کردن مالکیت خصوصی، و خود کار امکان پذیر است^A. قبلاً چندین بار اشاره کردیم که این تابعیت افراد در طبقه، موجب تابعیت افراد در مقابل همه گونه عقاید و غیره می‌شود.

اگر از نقطه نظر فلسفی، این تکامل افراد در چار چوب شرایط عمومی وجود مرتبه‌ها^B و طبقات پیاپی، در چار چوب ادراکات کلی‌ای که بر آن‌ها تحمیل می‌شود، در نظر گرفته شود، تصور کردن این موضوع بسیار آسان است که در این افراد، نوع، یا انسان تکامل یافته است، یا این که آنان انسان را تکامل داده‌اند. و بدین طریق می‌توان سیلی‌های محکمی به گوش تاریخ نواخت. می‌توان مرتبه‌ها و طبقات فوق را عبارات خاصی از بیان کلی، گونه‌های فرعی انواع، یا مراحل تکاملی انسان دانست. این شمول افراد در طبقات معین را فقط در صورتی می‌توان از بین برد که طبقه‌ای به وجود آید که در مقابل طبقهٔ حاکم، دارای نفع طبقاتی خاصی برای ابراز نباشد.

استحالهٔ قدرت‌های (روابط) شخصی به قدرت‌های مادی، از طریق تقسیم کار را نمی‌توان با دور ساختن ایده کلی آن از ذهن برطرف ساخت، بلکه این عمل فقط از طریق به انقیاد درآوردن این قدرت‌های مادی و از بین بردن تقسیم کار امکان پذیر است. این کار بدون جامعه امکان پذیر نیست. فقط در درون جامعه است که افراد از وسائل پرورش استعداد‌های خود در همهٔ جهات برخوردارند؛ از این رو آزادی شخصی فقط در درون جامعه امکان پذیر می‌گردد. در جایگزین‌های قبلی جامعه، دولت و غیره، آزادی شخصی فقط برای افرادی وجود داشته است که در شرایط طبقهٔ حاکم رشد کرده، و افراد این طبقه باقی مانده‌اند. جامعهٔ وهم آلودی که تا به حال افراد در آن جمع شده‌اند، همیشه وجودی مستقل از این افراد داشته است، و چون این جامعه جمع یک طبقه علیه طبقهٔ دیگر بوده است، برای طبقهٔ محروم نه تنها یک جامعهٔ کاملاً وهم آلود، بلکه یک غل و زنجیر جدید نیز بوده است. در جامعهٔ واقعی، افراد آزادی خود را در درون و از طریق همائی و پیوستگی خود می‌یابند.

افراد همیشه خود، خویش را ساخته‌اند، ولی البته خودی که در چارچوب شرایط و مناسبات تاریخی معینی زندگی می‌کند، نه خود "محضی" که ایدئولوگ‌ها در نظر دارند. لیکن در طی تکامل تاریخی، و درست بدین علت که مناسبات اجتماعی، در چارچوب تقسیم کار، وجود مستقلی می‌یابند، در زندگی فرد شکافی پیدا می‌شود (انتظار نداریم از آن چه می‌گوئیم چنین نتیجه گرفته شود که مثلاً خرده مالک،

A - در مورد "منسوخ کردن کار" مراجعه شود به همین کتاب صفحات 83 - 84 - 108 - 109 - 114 - 115 - 117 - 118.

B - برای توضیح در مورد (مرتبه) مراجعه شود به پانویس صفحهٔ 24.

سرمایه‌دار و غیره، خصلت شخص بودن خود را از دست می‌دهند؛ بلکه می‌خواهیم بگوئیم که شخصیت آن‌ها را مناسبات طبقاتی کاملاً معینی شکل می‌بخشد و تعیین می‌کند، و شکاف مورد نظر فقط در مخالفت آن‌ها با طبقه‌ای دیگر، و در مورد خودشان آن گاه که ورشکست می‌شوند، ظاهر می‌گردد.)، در مرتبه^A (و حتی بیشتر در قبيله) این هنوز پنهان باقی می‌ماند: مثلاً یک نجیب زاده همیشه یک نجیب زاده و یک آدم عادی همیشه یک آدم عادی باقی می‌ماند، کیفیتی که علیرغم مناسبات دیگرش از فردیت او جدائی پذیر است. تفاوت بین فرد خصوصی و فرد طبقاتی، ماهیت عرضی^B شرایط زندگی فرد، فقط با پیدائی طبقه ای که خود محصولی از بورژوازی است، ظاهر می‌شود. این خصلت عرضی فقط از طریق رقابت و مبارزه افراد با یکدیگر پیدائی و رشد می‌یابد. از این رو، در تخیل، افراد، تحت استیلای بورژوازی، نسبت به دوره‌های پیشین آزادتر به نظر می‌رسند، زیرا که شرایط زندگی آن‌ها عرضی به نظر می‌رسد؛ لیکن البته در واقعیت، آزادی آن‌ها محدودتر است، زیرا که به مقدار زیادتر تحت سلطه نیروهای مادی هستند. تفاوت مرتبه‌ها با یکدیگر، به خصوص به صورت تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا ظاهر می‌شود. هنگامی که مرتبه‌های شهر نشین، اصناف و غیره در مخالفت با اشرافیت فنودالی به وجود آمدند، شرایط وجود آن‌ها، دارائی منقول و کار صنعت‌گران که پیش از جدائی آن‌ها از نهادهای فنودالی نیز به طور غیر آشکار وجود داشت، به صورت چیزی مثبت که به ضد مالکیت فنودالی (زمین) ابراز شده بود و از آن رو به طریق خاص خود در ابتدا شکل فنودالی یافت، به نظر رسید. محققاً سرف‌های فراری، بردگی پیشین خود را به صورت چیزی بیرون از شخصیت خود می‌دیدند. لیکن آن‌ها فقط داشتند کاری را می‌کردند که هر طبقه در حال کسب آزادی از غل و زنجیر می‌کند، و آن‌ها خود را نه به صورت یک طبقه، بلکه به صورت یک فرد آزاد می‌کردند. به علاوه آن‌ها خود را از نظام مراتب فنودالی رها نساختند، بلکه فقط مرتبه جدیدی را تشکیل دادند، و بدین گونه حتی در موقعیت جدید خود شیوه قبلی کارشان را حفظ کردند و از طریق رها ساختن بیشتر آن از غل و زنجیرهای پیشین که دیگر با سطح تکامل به دست آمده مطابقت نداشت، بر تکامل آن نیز افزودند.

از سوی دیگر، برای پرولترها، شرایط زندگی، کار، و همراه با آن تمام شرایط وجود جامعه امروزین، به صورت چیزهای خارجی، چیزهایی که خارج از کنترل آن‌ها به صورت افراد مستقل است و هیچ سازمان اجتماعی‌ای نمی‌تواند قدرت کنترل مزبور را در اختیار آن‌ها قرار دهد، درآمده‌اند. تضاد بین فردیت یک پرولتر (به صورت منفرد) به کار، موقعیت زندگی تحمیل شده بر او، برایش آشکار می‌شود، زیرا که از جوانی به بعد قربانی شده است، و در طبقه خود اقبالی برای رسیدن به شرایطی که

A - Estate

B - Accidental

او را در طبقه دیگر قرار می‌دهد، ندارد.

نباید فراموش کرد که نیاز سرف‌ها به وجود اقتصاد بزرگ مقیاس و امکان ناپذیری آن، باعث تقسیم اراضی بین آن‌ها گردید و به زودی خدماتی را که سرف‌ها برای اربابان شان انجام می‌دادند، به پرداخت‌های متوسط جنسی و مقداری کار برای آن‌ها کاهش داد. با این عمل، سرف‌ها به انباشت دارائی منقول موفق شدند و فرار از زیر یوغ ارباب‌ها و امکان شهروند شدن خود را تسهیل کردند. به علاوه با این عمل در میان سرف‌ها سلسله مراتبی به وجود آمد و با نوع فرارشان به صورت نیمه شهروند درآمدند. و نیز واضح است که سرف‌های دارای تجربه در نوعی صنعت‌گری اقبال بیشتری برای به دست آوردن دارائی منقول داشتند.

از این رو، برعکس سرف‌های فراری که فقط می‌خواستند از امکانات کاملی برای تکامل و تحقق شرایط موجود زندگی برخوردار باشند و در نتیجه سرانجام فقط به کار آزاد رسیدند، پرولترها، اگر بخواهند بر وجود خود به صورت فرد تأکید ورزند، باید شرایط وجود خود را (که شرایط وجود تمام جامعه تا این مرحله نیز بوده است)، یعنی کار را، از بین ببرند. از این رو، آن‌ها خود را مستقیماً با شکل تجلی گروهی افراد، که جامعه را تشکیل می‌دهند - و این تجلی گروهی همان دولت است - رو در رو می‌بینند.

از همه آن چه تا کنون گفته‌ایم، چنین نتیجه می‌شود که رابطه گروهی‌ای که افراد یک طبقه پیدا می‌کردند، و این رابطه از منافع مشترک آن‌ها علیه یک طرف سوم تأثیر می‌پذیرفت، همیشه رابطه مربوط به جامعه خاصی^A بود که افراد فقط به عنوان افراد متوسط و مادامی که در درون شرایط وجودی طبقه خود زندگی می‌کردند، بدان تعلق داشتند، رابطه‌ای که آن‌ها در آن نه به عنوان افراد بلکه به عنوان اعضای یک طبقه شرکت می‌کردند. لیکن، در مورد جامعه پرولترهای انقلابی که شرایط وجود خود و همه اعضای جامعه را زیر کنترل می‌گیرند، درست عکس موضوع صادق است؛ در این جامعه، افراد به عنوان افراد مشارکت دارند. زیرا همائی و پیوستگی افراد است که (البته با فرض وجود و مرحله پیشرفته‌ای از نیروهای تولیدی امروزی) شرایط تکامل و حرکت آزاد افراد را در کنترل آن‌ها درمی‌آورد، - شرایطی که قبلاً به شانس و اقبال رها شده و در برابر افراد منفرد وجود مستقلی پیدا کرده بود؛ و این خود به دلیل جدائی آن‌ها به عنوان افراد و بدین دلیل که پیوستگی اجتناب ناپذیر آن‌ها که از تقسیم کار نتیجه شده بود، به علت جدائی آن‌ها، برایشان به صورت یک پیوند خارجی درآمده بود و تا این زمان، همائی^B یا پیوستگی (به هیچ وجه نه بدان صورت که مثلاً در قرارداد

A - Community

^B - Association

اجتماعی روسو (45) آمده است دل بخواه، بلکه ضروری) فقط موافقتی درباره شرایط فوق که در داخل آن افراد آزاد بودند از بوالهوسی‌های اقبال برخوردار شوند (مقایسه کنید مثلاً تشکیل دولت آمریکای شمالی و جمهوری‌های آمریکای جنوبی را)، بود. این حق برخورداری از شانس و اقبال بدون مزاحمت، در چارچوب شرایط خاص، تاکنون آزادی شخصی خوانده شده است – البته این شرایط وجود، فقط عبارتند از نیروهای تولیدی و اشکال مرادده در هر زمان خاص.

تفاوت کمونیزم با همه جنبش‌های پیشین در این است که شالوده کلیه روابط تولیدی و مرادده گذشته را واژگون می‌سازد و برای نخستین بار آگاهانه کلیه مقدماتی که به طور طبیعی به وجود آمده‌اند را آفریده‌های انسان‌ها می‌بیند، آن‌ها را از خصلت طبیعی‌شان می‌زداید و مقهور قدرت افراد متحد می‌سازد. بنابراین، سازمان بندی آن اصولاً اقتصادی، یعنی مبتنی بر تولید مادی شرایط اتحاد فوق است. واقعیت آفریده شده توسط کمونیزم – تا آن جا که واقعیت فقط محصول مرادده‌های پیشین افراد است – دقیقاً شالوده راستین امکان ناپذیر ساختن وجود چیزها، مستقل از افراد است. بدین گونه، کمونیست‌ها در عمل، به شرایطی که تا کنون توسط تولید و مرادده ایجاد شده است، به صورت شرایط غیر آلی (غیر ارگانیک) می‌نگرند – بدون این که فکر کنند که نقشه یا سرنوشت نسل‌های قبل بوده است که مواد^A در اختیار آن‌ها بگذارند و بدون این که معتقد باشند این شرایط برای افراد ایجاد کننده آن‌ها، غیر آلی (غیر ارگانیک) بوده‌اند.

7- تضاد بین افراد و شرایط زندگی آن‌ها به مثابه تضاد بین نیروهای تولیدی و شکل مرادده.

تکامل نیروهای تولیدی و اشکال تغییر یابنده مرادده.

تفاوت بین فرد به عنوان یک شخص و آن چه که بیرون از اوست، نه یک تفاوت مفهومی^B، بلکه واقعیتی تاریخی است. این تمایز در زمان‌های مختلف اهمیت متفاوتی دارد – مثلاً مرتبه به مثابه چیزی بیرون از فرد در قرن هجدهم و هم چنین، کم و بیش، خانواده. تمایز فوق تمایزی نیست که ما باید برای هر عصری بسازیم، بلکه تمایزی است که هر عصر از عناصر مختلف موجود، در واقع نه مطابق با یک ایده، بلکه زیر فشار برخوردهای مادی زندگی، می‌سازد.

آن چه که برای یک عصر در مقایسه با عصری قبلی عرضی به نظر می‌رسد - و این در مورد عناصری که از یک عصر قبلی به ارث رسیده است، نیز صادق است - شکل مرادده مربوط به یک

A - Material

B - Conceptual

عصر معین از تکامل نیروهای تولیدی است. رابطه نیروهای تولیدی به شکل مرادده، رابطه شکل مرادده به شغل یا فعالیت افراد است. البته شکل اساسی این فعالیت، مادی است، که بقیه اشکال - ذهنی، سیاسی، دینی و غیره - به آن بستگی دارند. و نیز البته، اشکال مختلف زندگی اجتماعی در هر مورد به نیازهای موجود وابسته‌اند، و تولید و نیز برطرف ساختن این نیازها، فراگردی تاریخی است که در مورد یک گوسفند یا یک سگ (استدلال اصلی و قاطع‌اشترینر علیه انسان‌ها) (46)، مشاهده نمی‌شود، اگر چه گوسفندها و سگ‌ها، علیرغم میل خود، محصولات یک فراگرد تاریخی اند. تا زمانی که تضاد پیش گفته وجود نداشته باشد، شرایطی که افراد تحت آن با یکدیگر مرادده دارند، شرایطی است که به فردیت آن‌ها، که به هیچ وجه خارج از ایشان نیست، مربوط است؛ بنابراین، شرایطی که فقط تحت آن‌ها این افراد خاص، که تحت مناسبات خاص زندگی می‌کنند، می‌توانند به تولید زندگی مادی خود و آن چه به آن مربوط است، پردازند، شرایط خودفعالی این افراد هستند و توسط این فعالیت تولید می‌شوند^A. از این رو، مادام که هنوز تضاد ظاهر نشده است، شرایط خاصی که افراد تحت آن تولید می‌کنند، به واقعیت طبیعت شرطی شده^B آن‌ها، وجود یک جانبه آن‌ها، مربوط است. امر یک جانبه ای که فقط با به میان آمدن تضاد آشکار می‌شود و بدین ترتیب فقط برای آن‌هایی که بعداً زندگی می‌کنند، وجود دارد. پس، این شرط به صورت یک قید عرضی نمود می‌کند و آگاهی از قید بودن آن نیز به عصر قبلی نسبت داده می‌شود.

این شرایط گوناگون، که در ابتدا به صورت شرایط خودفعالی، و بعدها به صورت قیدهایی بر آن ظاهر می‌شوند، در کل تکامل تاریخ، رشته‌های به هم پیوسته‌ای از شکل‌های مرادده را به وجود می‌آورند. به هم پیوستگی^C مزبور بدین گونه است: یک شکل مرادده پیشین که به صورت یک محدودیت یا غل و زنجیر درآمده است، جای خود را به شکلی جدید که با نیروهای تولیدی تکامل یافته‌تر، و از این رو با شیوه پیشرفته‌تر خودفعالی افراد، منطبق است، می‌دهد، شکلی که به نوبه خود به صورت غل و زنجیر و محدودیت درمی‌آید و جای خود را به شکل دیگری وامی‌گذارد. از آن جا که شرایط مزبور در هر مرحله به تکامل هم زمان نیروهای تولیدی مربوطند، تاریخ آن‌ها، تاریخ نیروهای تولیدی رسیده به نسل‌های جدید، و در نتیجه تاریخ تکامل نیروهای خود افراد نیز هست.

از آن جا که تکامل فوق به طور خود انگیخته روی می‌دهد، یعنی تابع یک برنامه کلی ساخته و پرداخته افرادی که آزادانه گرد هم آمده‌اند، نیست، پس، از مناطق، قبایل و ملل گوناگون و شاخه‌های مختلف کار و غیره ناشی می‌شود، که در ابتدا هر کدام به طور مستقل از دیگران عمل کرده و به تدریج با دیگران رابطه برقرار می‌کنند. به علاوه، این تکامل دارای سرعت بسیار کندی است؛ مراحل و منافع

A - [یادداشت مارکس در حاشیه: تولید خود شکل مرادده.]

B - Conditionel

C - Coherence

مختلف هیچ گاه به طور کامل مغلوب نمی‌شوند، بلکه تابع نفع و مصلحت رایج می‌گردند و تا قرن‌ها بعد در امتداد آن طی طریق می‌کنند. از این گفته چنین نتیجه می‌شود، که حتی در درون یک ملت، افراد، حتی صرف نظر از شرایط مالی خود، دارای تکامل متنوعی هستند، و یک نفع پیشین که شکل مراوده خاص آن توسط شکل مراوده خاص متعلق به یک نفع بعدی از میدان رانده شده است، برای مدت‌های مدید قدرت سنتی یک جامعه و هم آلود (دولت، قانون) را که مستقل از افراد به زندگی خود ادامه داده است، در اختیار دارد؛ قدرتی که باید سرانجام توسط یک انقلاب از بین برود. این موضوع روشن می‌کند که چرا با توجه به داده‌های مستقل قابل جمع‌بندی، بعضی اوقات آگاهی، پیشرفته‌تر از شرایط تجربی معاصر نمود می‌یابد و در مبارزات یک عصر می‌توان به تئوریسین‌های پیشین به عنوان مرجع اشاره کرد.

از سوی دیگر، در کشورهایی نظیر آمریکای شمالی، که در یک عصر تاریخی پیشرفته از صفر شروع می‌کنند، تکامل بسیار سریع پیش می‌رود. مقدمات طبیعی این کشورها چیزی جز افرادی که در آن‌ها اقامت گزیده‌اند و این مهاجرت و اقامت را به علت عدم تطابق اشکال مراوده کشورهای سابق‌شان با نیازهای خود انجام داده بودند، نیست. بدین ترتیب، کشورهای مزبور کار خود را با پیشرفته‌ترین افراد کشورهای قدیمی، و در نتیجه با پیشرفته‌ترین اشکال مراوده، آغاز کردند. این موضوع درباره همه مستعمرات، مادامی که پایگاه‌های نظامی یا بازرگانی نباشند، صادق است. کارتاژ، مستعمره‌های یونان، و ایسلند در قرن‌های یازدهم و دوازدهم، مثال‌هایی از این مورد هستند. رابطه مشابهی از فتح سرزمین‌های جدید نتیجه می‌شود که از طریق آن، شکلی از مراوده که در سرزمین دیگری نشو و نمو یافته است، به طور کامل به سرزمین فتح شده انتقال می‌یابد: برعکس کشور اصلی، که در آن شکل مراوده به علت منافع و روابط باقیمانده از دوره‌های پیشین در تنگنا بود، در سرزمین جدید، حتی اگر برای تداوم قدرت فاتحان هم باشد، می‌تواند و باید به طور کامل و بدون ممانعت مستقر شود. (انگلستان و ناپل پس از فتح رومی‌ها (47)، که بدین وسیله کامل‌ترین شکل سازمان بندی فئودالی به این دو سرزمین انتقال یافت.)

8- نقش غلبه (فتح) در تاریخ

به نظر می‌رسد این نحوه ادراک تاریخ، با واقعیت فتح در تناقض باشد. تا کنون خشونت، جنگ، تاراج، قتل، دزدی و غیره به عنوان نیروی پیش برنده تاریخ پذیرفته شده‌اند. در اینجا، باید خود را به نکات اصلی محدود کنیم و فقط بارزترین مثال، یعنی نابود ساختن یک تمدن قدیمی توسط یک قوم وحشی و تشکیل سازمان کاملاً جدیدی از جامعه را در نظر بگیریم. (روم و بربرها؛ فئودالیزم و گل‌ها؛ امپراطوری بیزانس و ترک‌ها.)

چنان که در فوق نشان داده شد^A، برای قوم فاتح وحشی، جنگ هنوز شکل منظمی از رابطه است که چون افزایش جمعیت، و همراه با آن شیوه سنتی تولید – که تنها شیوه ابتدائی ممکن نیز هست – باعث به وجود آوردن نیاز به وسائل تولید جدید تولید می‌گردد، از آن (جنگ) با اشتیاق بیشتری استفاده به عمل می‌آید. از سوی دیگر، در روم، تمرکز مالکیت اراضی (نه فقط حاصل از خرید اراضی و بدهکاری، بلکه هم چنین از ارث، بدین دلیل که با وجود زندگی‌های بی بند و بار و ندرت ازدواج، خانواده‌های قدیمی به تدریج از بین رفتند و دارائی آن‌ها به دست عده معدودی افتاد) و تبدیل آن‌ها به مرتع (نه فقط حاصل از عوامل اقتصادی معمولی‌ای که امروزه هم مؤثرند، بلکه حاصل از وارد کردن ذرت غارت شده و خراجی، و در نتیجه فقدان تقاضا برای ذرت روم)، باعث از بین رفتن تقریباً کامل جمعیت آزاد گردید؛ بردگان بارها و بارها کاملاً از بین رفتند و برای جایگزین کردن آن‌ها استفاده از بردگان جدید اجتناب ناپذیر شد. برده‌داری به صورت شالوده کلی فراگرد تولید باقی ماند. توده مردم، که بین طبقه آزاد و بردگان قرار داشتند، هیچ گاه نتوانستند چیزی بیشتر از یک توده پرولتر گردند. در واقع، رم هرگز بیش از یک شهر نشد؛ رابطه آن با ایالات تقریباً کاملاً سیاسی بود و بنابراین با رویدادهای سیاسی به آسانی از بین می‌رفت.

یک تصور کاملاً عام این است که تا کنون مسئله تاریخ، مسئله غلبه بوده است. بربرها امپراطوری روم را اشغال می‌کنند، و این واقعیت غلبه برای تبیین انتقال از جهان باستان به نظام فئودالی به کار می‌رود. لیکن، در این غلبه بربرها، مسئله این است که آیا کشور فتح شده، مانند مورد ملل امروزی، نیروهای تولیدی صنعتی را تکامل داده است یا این که نیروهای تولیدی به مقدار زیاد فقط بر تمرکز خود و بر جامعه استوارند. به علاوه، غلبه بستگی به چیزی که مغلوب می‌شود نیز دارد. ثروت یک بانکدار را، که از کاغذ تشکیل می‌شود، نمی‌توان به هیچ وجه بدون تسلیم گیرنده در مقابل شرایط تولید و مراوده کشور مغلوب، گرفت. به همین نحو است در مورد کل سرمایه صنعتی یک کشور صنعتی امروزی، و بالاخره، به زودی در همه جا پایانی برای غلبه به وجود می‌آید، و هنگامی که چیز بیشتری برای گرفتن وجود ندارد، باید تولید کرد. از این ضرورت تولید که به زودی خود را نشان می‌دهد، چنین نتیجه می‌شود که شکل جامعه مورد انتخاب فاتحان مهاجر، باید با مرحله تکامل نیروهای تولیدی سرزمین فتح شده مطابقت داشته باشد؛ یا، اگر از همان ابتدا چنین نباشد، باید مطابق با نیروهای تولیدی تغییر کند. این موضوع این حقیقت را نیز تبیین می‌کند که در دوره پس از مهاجرت، اقوام خدمت‌گزار به صورت ارباب درمی‌آیند و فاتحان به زودی زبان، فرهنگ و رفتارهای ملل مغلوب را

A - احتمالاً اشاره به یکی از صفحات مفقود شده دست‌نوشته است. عقیده مشابهی در پاکنویس

دست‌نوشته آمده است (در این کتاب مراجعه شود به صفحه 21 - 22)

جذب می‌کنند.

نظام فنودالی به هیچ وجه به طور تمام عیار از آلمان وارد نشد، بلکه تا آن جا که به فاتحان مربوط است، ریشه در سازمان نظامی ارتش در دوره فتح واقعی داشت، و تنها پس از فتح بود که نظام مزبور از طریق عمل نیروهای تولیدی به نظام فنودالی کامل تبدیل شد. میزان تأثیر پذیری این شکل مرادده از نیروهای تولیدی را می‌توان در شکست کوشش‌هایی که برای تحقیق سایر اشکال حاصل از بقایای روم قدیم به وجود آمده است، دید (شارمانی و غیره).

ادامه دارد ...

9- تضاد بین نیروهای تولیدی و شکل مرادده در شرایط وجود صنعت بزرگ مقیاس و رقابت

آزاد. تضاد بین کار و سرمایه

در صنعت و رقابت بزرگ مقیاس، کل مجموعه شرایط وجود: محدودیت‌ها، تعصب افراد، در دو شکل خیلی ساده ترکیب و تبدیل می‌شوند: مالکیت خصوصی و کار. با پول، همه اشکال مرادده و خود مرادده، برای افراد عرضی می‌گردند. از این رو، وجود پول بر این موضوع دلالت می‌کند که تا کنون تمام مرادده‌ها، فقط مرادده افراد در تحت شرایط خاص، و نه مرادده افراد به عنوان افراد بوده اند. این شرایط، به دو شرط زیر تقلیل می‌یابند: کار انباشته یا مالکیت خصوصی، و کار واقعی. اگر هر دو شرط یا یکی از آن دو از میان برود، در این صورت مرادده [مبادله] نیز متوقف می‌شود. خود اقتصاددانان امروزی، مثلاً سیسموندی، شربولیز و غیره "همانی^A افراد" را در مقابل "همانی سرمایه" قرار می‌دهند (48). از سوی دیگر، چون خود افراد کاملاً تابع تقسیم کار هستند، به یکدیگر وابستگی کامل پیدا می‌کنند. مالکیت خصوصی، مادامی که در چارچوب کار، با کار رو به رو می‌شود، از ضرورت انباشت نتیجه می‌شود و شکل آن در آغاز عمدتاً گروهی است که بعداً ضمن تکامل بیشتر خود، بیشتر و بیشتر به شکل امروزی مالکیت خصوصی نزدیک می‌گردد. تقسیم کار از همان آغاز متضمن تقسیم شرایط کار، ابزار و مواد و در نتیجه تقسیم و تجزیه سرمایه انباشت شده بین مالکان مختلف، و نیز بر اثر آن جدائی سرمایه از کار، و تقسیم اشکال مختلف خود مالکیت است. هر چه تقسیم کار تکامل بیشتری یابد و انباشت بیشتر شود، میزان تقسیم و تجزیه فوق تکامل بیشتری پیدا می‌کند. خود کار فقط بر شالوده این تقسیم و تجزیه به موجودیت خود ادامه می‌دهد.

بدین گونه، در این جا دو حقیقت آشکار می‌گردد. اول این که، یا نیروهای تولیدی به صورت دنیائی برای خود، مستقل و جدا از افراد، و در امتداد آن‌ها نمودار می‌شوند؛ دلیل این است که افراد مزبور، که

نیروهای تولید نیروهای آنها هستند، به طور متفرق و رو در روی یکدیگر زندگی می‌کنند، حال آن که از سوئی دیگر، این نیروها تنها نیروهای واقعی در امر مراوده و همائی این افراد هستند. از این رو، از سوئی، کلیتی از نیروهای تولیدی را داریم که شکل مادی به خود گرفته‌اند و برای خود افراد، دیگر نه نیروهای افراد، بلکه نیروهای مالکیت خصوصی، و در نتیجه نیروهای افراد صاحب دارائی خصوصی هستند. در همه دوره‌های قبل، هرگز نیروهای تولیدی شکلی چنان بی اعتنا نسبت به مراوده افراد به عنوان افراد، به خود نگرفته بودند، چرا که مراوده آنها خود هنوز مراوده محدودی بود. از سوی دیگر، اکثریت افراد که رویاروی نیروهای تولیدی فوق قرار گرفته‌اند، این نیروها را از دست داده و چون بدین گونه فاقد محتوای واقعی زندگی هستند، به صورت افرادی انتزاعی در آمده‌اند. لیکن افراد مزبور، درست به علت این حقیقت در موقعیتی قرار می‌گیرند که بتوانند به عنوان افراد با یکدیگر رابطه برقرار کنند.

کار، تنها پیوندی که هنوز افراد را با نیروهای تولید و با وجود خود آنها ربط می‌دهد، کلیه تشابه خود را با خودفعالی از دست داده است و فقط از طریق جلوگیری از رشد زندگی آنها، این زندگی را پایا نگه می‌دارد. در حالی که در دوره‌های پیشین، خودفعالی و تولید زندگی مادی، بدین علت از هم جدا بودند که انجامشان به افراد مختلفی واگذار شده بود، و حال آنکه به علت کوتاه فکری خود افراد، تولید زندگی مادی تابعی از شیوه خودفعالی محسوب می‌شد. در حال حاضر این دو عامل چنان از هم و اگرانیده‌اند که زندگی مادی، هدف و کار^A که تولید کننده این زندگی مادی است، وسیله به نظر می‌رسد.

10- ضرورت، پیش شرطها و پیامدهای از بین بردن مالکیت خصوصی.

بدین‌سان، وضع به جایی رسیده است که افراد باید نه تنها برای تحقق خودفعالی، بلکه برای حفاظت از موجودیت خود نیز، کلیت نیروهای تولیدی را تصاحب کنند.

تصاحب فوق قبل از همه از شیئی که باید تصاحب گردد، یعنی نیروهای مولدی که تا حد کلیت تکامل یافته‌اند و فقط در چارچوب یک مراوده کلی زندگی می‌کنند، تأثیر می‌پذیرد. بنابراین، حتی فقط از این جنبه، تصاحب مزبور دارای خصلتی کلی منطبق با نیروهای تولیدی و مراوده است. خود تصاحب این نیروها، چیزی بیش از تکامل ظرفیت‌های فردی منطبق با ابزارهای مادی تولید نیست. درست به همین دلیل، تصاحب کل ابزارهای تولید، عبارتست از تکامل کل ظرفیت‌های خود افراد.

به علاوه، تصاحب مورد بحث، از اشخاص تصاحب کننده تأثیر می‌پذیرد. فقط پرولتراها امروزی

A - کار که در حال حاضر تنها شکل ممکن، و لیکن همان طور که خواهیم دید شکل منفی خودفعالی است.

هستند که محروم از خودفعالی، در موقعیت نیل به یک خودفعالی کامل و غیر محدود، که از تصاحب کل نیروهای تولیدی و تکامل کل ظرفیت‌های ناشی از آن تشکیل شده است، قرار دارند. همه تصاحب‌های انقلابی قبلی محدود بودند؛ افراد، که ابزارهای ابتدائی تولید و یک مرادۀ محدود، خودفعالی آن‌ها را در تنگنا قرار داده بود، ابزارهای ابتدائی تولید فوق را تصاحب کردند، و بدین گونه فقط به موقعیت جدیدی از محدودیت دست یافتند. ابزار تولیدی آن‌ها به مالکیت آن‌ها درآمد، لیکن خود آن‌ها تحت انقیاد تقسیم کار و ابزار تولیدی خود باقی ماندند. در همه تصاحب‌هایی که تا کنون صورت پذیرفته است، توده‌ای از افراد، تحت انقیاد یک ابزار تولیدی باقی ماندند؛ در تصاحبی که پرولتاریا انجام می‌دهد، باید انبوهی از ابزارهای تولید زیر تسلط همه افراد درآید و دارائی همگان شود. مرادۀ همگانی امروزین، تا زمانی که تحت کنترل همگان درنیاید، قابل کنترل توسط افراد نیست.

عامل دیگری که بر تصاحب فوق تأثیر می‌گذارد، نحوه اعمال آنست. تصاحب مزبور فقط از طریق یک اتحاد، که به علت خصلت پرولتاریا اتحادی همگانی و کلی خواهد بود، از طریق یک انقلاب اعمال می‌شود. در این انقلاب، از یک سو، قدرت شیوۀ پیشین تولید و مرادۀ و سازمان اجتماعی سرنگون می‌گردد، و از سوی دیگر خصلت همگانی و کلی و نیروی پرولتاریا که برای تصاحب فوق لازم است، تکامل می‌یابد، و به علاوه پرولتاریا هر آن چه را که از موقعیت گذشته‌اش در جامعه در او مانده است، می‌زداید.

فقط در این مرحله است که خودفعالی با زندگی مادی مطابقت دارد، افراد به افراد کاملی تکامل پیدا می‌کنند و کلیۀ محدودیت‌های طبیعی را دور می‌ریزند. این تبدیل کار به خودفعالی، معادل با تبدیل مرادۀ محدود پیشین به مرادۀ افراد به مثابۀ افراد است. در صورتی که افراد متحد، کل نیروهای تولیدی را ضبط کنند و در اختیار گیرند، مالکیت خصوصی متوقف می‌شود. در حالی که در گذشته، در تاریخ، یک شرط خاص همیشه به صورت چیزی عرضی به نظر می‌رسید، اکنون انزوای افراد و نحوه خاص تأمین معاش هر شخص، خود عرضی می‌شود.

فیلسوفان، افرادی را که دیگر تابع تقسیم کار نیستند، به عنوان افراد آرمانی، زیر نام "انسان" تصور کرده‌اند، و کل فراگردی را که ما در فوق خلاصه‌وار بیان کرده‌ایم، به عنوان فراگرد تکامل "انسان" پنداشته و بر این اساس در هر مرحله تاریخی، "انسان" را جایگزین افرادی که تا پیش از این وجود داشته‌اند، می‌کنند، و آن را به صورت نیروی محرک تاریخ ارائه می‌دهند. بدین گونه همه فراگرد مورد بحث به عنوان یک فراگرد از خود بیگانگی "انسان" فرض می‌شد. دلیل این است که همیشه یک فرد متوسط یک مرحله، به مرحله قبلی، و آگاهی یک مرحله، به افراد مرحله قبلی نسبت داده می‌شد. از طریق این سوء تعبیر، که از همان ابتدا شرایط واقعی را نادیده می‌گیرد، تبدیل همه تاریخ به یک فراگرد تکاملی آگاهی، امکان پذیر گشت.



جامعه مدنی، همه مرادۀ مادی افراد یک مرحله معین از تکامل نیروهای تولیدی را دربرمی‌گیرد. این جامعه همه زندگی بازرگانی و صنعتی یک مرحله معین را شامل می‌شود، و تا این حد، از دولت و ملت فراتر می‌رود - گر چه از سوی دیگر مجبور است خود را در روابط خارجی به صورت ملت و در روابط داخلی به صورت دولت تحمیل کند. واژه "جامعه مدنی" (49) در قرن هجدهم، آن گاه که روابط مبتنی بر مالکیت، خود را از جوامع قدیمی و قرون وسطائی آزاد کرده بودند، ظهور کرد. جامعه مدنی، به معنای فوق، فقط با بورژوازی به وجود می‌آید. لیکن سازمان اجتماعی‌ای که مستقیماً از تولید و مرادۀ نتیجه می‌شود، و در تمام اعصار شالودۀ دولت و بقیۀ روساخت ایدئولوژیکی را تشکیل می‌دهد، نیز، همیشه با این نام خوانده شده است.

11- رابطه دولت و قانون با مالکیت.

اولین شکل مالکیت، در دنیای باستان و قرون وسطی، مالکیت قبیله‌ای است که در مورد رومی‌ها عمدتاً از جنگ، و در مورد آلمانی‌ها از طریق پرورش دام نتیجه می‌شود. چون در میان اقوام باستانی، چندین قبیله در یک شهر زندگی می‌کنند، بدین جهت مالکیت قبیله‌ای به صورت مالکیت دولتی، و حق فرد نسبت به آن به صورت "تملک" تنها ظاهر می‌شود، که مانند مالکیت قبیله‌ای، فقط به مالکیت زمین محدود می‌گردد. در مورد مردم باستانی، مانند ملل امروزمین مالکیت خصوصی واقعی، با مالکیت قابل انتقال آغاز می‌شود (بردگی و جامعه خاص)^A (مالکیت مطابق با قانون، که در مورد شهروندهای کامل رومی صادق است). در مورد مللی که از قرون وسطی نتیجه شدند، مالکیت قبیله‌ای از مراحل گوناگونی - زمین‌داری فنودالی، مالکیت قابل انتقال تعاونی، سرمایه‌ای که در مانوفاکتور به کار رفته بود - گذشته و به سرمایه امروزمین که از صنایع بزرگ مقیاس و رقابت همگانی نتیجه شده است، یعنی مالکیت خصوصی ناب که هر گونه تشابه خود را با یک نهاد گروهی از دست داده و دولت را از هر گونه تأثیری که ممکن است بر تکامل مالکیت وارد شود، دور نگه داشته است، تبدیل گردیده است. با این مالکیت خصوصی امروزمین، دولت امروزمین می‌آید. دولت مزبور که به تدریج توسط صاحبان دارائی و به وسیله مالیات بندی خریداری شده است، به طور کامل و از طریق بدهی ملی^B در چنگ صاحبان فوق افتاده، و موجودیت آن به طور کامل به اعتبار تجاری‌ای که صاحبان دارائی، یعنی بورژواها، در اختیارش می‌گذارند، وابسته است. وابستگی مزبور و اعتباراتی که بورژوازی در اختیار دولت می‌گذارد، به خوبی از صعود و سقوط اوراق بهادار دولتی در بورس هویدا است. بورژوازی بدین علت خاص، که اکنون نه یک مرتبه، بلکه یک طبقه است، مجبور است خود را نه به طور

A - Community

B - National Debt

منطقه‌ای و محلی، بلکه در سطح ملی سازمان دهد، و به منافع متوسط خود شکلی کلی بخشد. دولت، از طریق رهایی مالکیت خصوصی از جامعه‌های خاص و کوچک، پهلو به پهلو و بیرون از جامعه مدنی، موجودیت مستقلی پیدا کرده است؛ ولی این دولت چیزی بیش از شکل سازمانی‌ای که بورژواها، به دلایل داخلی و خارجی، و به منظور تضمین متقابل دارائی و منافع خود مجبور به پذیرفتن آن هستند، نیست. امروزه، دولت در کشورهای مستقل است که در آن هنوز مرتبه‌ها به طور کامل به طبقات تبدیل نشده‌اند، مرتبه‌ها، که در کشورهای پیشرفته‌تر از بین رفته‌اند، هنوز نقشی ایفا می‌کنند و در آن‌ها آمیخته‌ای از مرتبه و طبقه وجود دارد. در این کشورهاست که هیچ بخشی از جمعیت نمی‌تواند بر بخش‌های دیگر تسلط داشته باشد. این موضوع به خصوص در مورد آلمان صادق است. کامل‌ترین مثال دولت امروزی، آمریکای شمالی است. همه نویسندگان امروزی فرانسوی، انگلیسی و آمریکائی بر این باورند که دولت فقط به خاطر مالکیت خصوصی وجود دارد، و از این روست که آدم‌های معمولی نظر مزبور را پذیرفته‌اند.

چون دولت شکلی است که افراد طبقه حاکم منافع عام خود را از آن طریق ابراز و تحمیل می‌کنند، و همه جامعه مدنی یک عصر در آن تجسم می‌یابد، پس چنین نتیجه می‌شود که همه نهادهای عمومی به کمک دولت به وجود می‌آیند و شکل سیاسی می‌یابند. این توهم که شالوده قانون، اراده، و در واقع اراده مستقل از شالوده واقعی، یعنی اراده آزاد است، از همین جا نتیجه می‌شود. به همین نحو، عدالت نیز به قانون موضوعه^A تقلیل می‌یابد.

قانون مدنی هم زمان با مالکیت خصوصی از تجزیه جامعه طبیعی به وجود می‌آید. در مورد رومی‌ها، تکامل مالکیت خصوصی و قانون مدنی با پیامدهای صنعتی و بازرگانی بیشتری همراه نبود، چرا که کل شیوه تولیدی آن‌ها تغییر نکرد^B. در مورد ملل امروزی، که جامعه فئودالی آن‌ها، به وسیله صنعت و بازرگانی از هم پاشیده شد، با ظهور مالکیت خصوصی و قانون مدنی، مرحله تازه‌ای آغاز شد، که قادر به تکامل بیشتری بود. امالی^C، اولین شهری که در قرون وسطی به بازرگانی دریائی گسترده‌ای اشتغال داشت، قانون دریائی نیز پیدا کرد. (50) به مجرد این که، نخست در ایتالیا و سپس در کشورهای دیگر، صنعت و بازرگانی باعث توسعه بیشتر مالکیت خصوصی گردید، قانون مدنی کاملاً تکامل یافته روم بار دیگر بی درنگ مورد استفاده قرار گرفت و به قدرت رسید. وقتی که بعدها، بورژوازی به چنان قدرتی رسید که شاهزادگان به منظور سرنگون ساختن اشرافیت فئودال به وسیله بورژوازی، متولی منافع آن شدند، در همه کشورها - در فرانسه در قرن شانزدهم - تکامل واقعی قانون آغاز گردید، که در همه کشورها بجز انگلستان بر اساس قوانین روم پیش رفت. در انگلستان نیز

A - Statute Law

B - [یادداشت انگلس در حاشیه:] (رباخواری!)

C - Amalfi

اصول قانون روم اجباراً برای تسریع تکامل قانون مدنی (به ویژه در مورد مالکیت قابل انتقال) به کار رفت. (نباید فراموش کرد که قانون نیز مانند دین از تاریخ مستقل مختصری برخوردار است.) در قانون مدنی، روابط موجود مالکیت، نتیجه اراده همگانی انگاشته می‌شود. خود حق استفاده و مصرف، از یک سو چنین ادعا می‌کند که مالکیت خصوصی وجودی کاملاً مستقل از جامعه یافته است، و از سوی دیگر این توهم را به وجود می‌آورد که خود مالکیت خصوصی فقط بر اراده خصوصی، یعنی مصرف دل بخواه اشیاء استوار است. در عمل، مصرف، برای مالک خصوصی، اگر نخواهد دارائی اش و در نتیجه حق مصرف آن به دیگران منتقل شود، محدودیت‌های اقتصادی معینی را دربر دارد، زیرا شیء، اگر فقط با توجه به اراده او در نظر گرفته شود، به هیچ وجه یک شیء نیست، بلکه فقط در مراوده و مستقل از قانون، شیء می‌شود. (رابطه‌ای که فیلسوفان ایده اش می‌خوانند^A). این توهم قضائی، که قانون را به اراده محض تقلیل می‌دهد، در تکامل بیشتر روابط مالکیت، لزوماً به موقعیتی منجر خواهد شد که در آن یک انسان بدون داشتن چیزی، حقی قانونی بر آن پیدا کند. اگر مثلاً، درآمد یک قطعه زمین به علت رقابت از بین برود، باز هم مالک حق قانونی خود را همراه با حق استفاده و مصرف بر آن قطعه زمین حفظ می‌کند، ولی مالک مزبور با این قطعه زمین هیچ کاری نمی‌تواند بکند: اگر او سرمایه کافی برای کشت زمین خود نداشته باشد، در واقع به عنوان زمیندار چیزی ندارد. این توهم حقوق‌دانان این حقیقت را نیز تبیین می‌کند که از نظر آن‌ها، مانند هر قانون دیگر، برقرار شدن رابطه بین افراد (مثلاً، قراردادها)، رویدادی عرضی است. توهم فوق این موضوع را نیز تبیین می‌کند که چرا افراد می‌توانند به اراده خود رابطه مزبور را برقرار کنند یا نکنند، و محتوای روابط فقط به اراده آزاد دو طرف قرارداد بستگی دارد.

هرگاه که، از طریق تکامل صنعت و بازرگانی، اشکال جدیدی از مراوده (مثلاً شرکت‌های بیمه و غیره) به وجود آمده‌اند، قانون همیشه مجبور به قبول آن‌ها در اعداد شیوه‌های تحصیل مالکیت شده است.

** یادداشت‌های زیر توسط مارکس برای بسط و توسعه بعدی نوشته شده است:

12- اشکال آگاهی اجتماعی

تأثیر تقسیم کار بر علم.

نقش سرکوبی در رابطه با دولت، قانون، اخلاق و غیره.

چون بورژوازی به عنوان یک طبقه حکومت می‌کند، در قانون نیز یک بیان کلی می‌یابد.

علم طبیعت و تاریخ.

A - [یادداشت مارکس در حاشیه:] از نظر فلاسفه رابطه = ایده. آن‌ها فقط با رابطه انسان با خود آشنا هستند و در نتیجه از نظر آن‌ها، همه روابط واقعی به صورت ایده درمی‌آیند.

تاریخ سیاست. قانون، علم و غیره، و تاریخ هنر، دین و غیره وجود ندارد.

چرا ایدئولوگ‌ها همه چیز را واژگونه می‌کنند.

روحانیان، حقوقدانان، سیاست‌پیشگان.

روحانیان، سیاست‌پیشگان (دولت مردان به طور کلی)، اخلاق‌گرایان، روحانیان، در مورد این تقسیم‌بندی ایدئولوژیکی در یک طبقه: 1) به علت تقسیم کار، شغل وجود مستقلی می‌یابد. هر کس گمان می‌کند که پیشه او پیشه‌ای راستین است. توهمات مربوط به رابطه بین پیشه آن‌ها و واقعیت، به دلیل طبیعت پیشه، توسط افراد گسترش می‌یابد. در آگاهی - فقه، سیاست و غیره - روابط به صورت مفاهیم درمی‌آیند؛ از آن جا که آن‌ها از این روابط فراتر نمی‌روند، در ذهن آن‌ها مفاهیم روابط نیز به صورت مفاهیم تثبیت شده درمی‌آیند. مثلاً، قاضی قانون را به کار می‌برد و از این رو قوه مقننه را به صورت نیروی سائق واقعی و فعالی می‌انگارد. بدین دلیل به کالاهای‌شان احترام می‌گذارند که پیشه آن‌ها با مواد کلی سر و کار دارد.

ایده قانون، ایده دولت. در آگاهی معمولی ماده واژگونه می‌شود.

دین از آغاز آگاهی بر متعالی است که از نیروهای واقعاً موجود نتیجه می‌گردد. در این باره عوامانه‌تر نوشته شود.

سنت در رابطه با قانون، دین و غیره



افراد واقعی همیشه از خود ناشی شده‌اند و می‌شوند. روابط آن‌ها، روابط فراگرد زندگی واقعی آن‌هاست. چگونه است که روابط آن‌ها، وجود مستقلی از آن‌ها و در برابر آن‌ها می‌یابند؟ به طور خلاصه: تقسیم کار، که سطح آن به تأمل نیروی تولیدی در هر مقطع زمانی خاص بستگی دارد.

دارائی اراضی. دارائی گروهی (کمونئی). فنودال. امروزی.

دارائی مرتبه‌ای. دارائی مبتنی بر مانوفاکتور. سرمایه صنعتی.

یادداشت‌ها

(1) دست‌نوشته فصل اول از جلد اول ایدئولوژی آلمانی، به صورت قسمت‌های مختلفی که در اوقات و شرایط متفاوت نوشته شده، به دست ما رسیده است، علت، تغییراتی است که مارکس و انگلس با پیشرفت کار، در طرح کلی کتاب به وجود آوردند.

در ابتدا مارکس و انگلس شروع به نوشتن یک اثر کاملاً انتقادی که هم زمان به لودویگ فویرباخ، برونو باوئر و ماکس اشتیرنر می‌پرداخت، کردند. سپس تصمیم گرفتند بحث درباره برونو باوئر و ماکس اشتیرنر را به فصل‌های جداگانه‌ای موقوف کنند ("فصل دوم، برونوی مقدس" و "فصل سوم، ماکس مقدس") و فصل اول به عنوان مقدمه‌ای کلی برای اظهار نظرات مؤلفان در مخالفت با نظرات فویرباخ باشد. از این رو، در دست‌نوشته اصلی تقریباً کلیه قسمت‌هایی را که در آن اشاراتی به باوئر و اشتیرنر شده بود، خط زدند و به فصول دوم و سوم انتقال دادند. بدین گونه اولین قسمت (از لحاظ زمانی) که هسته مرکزی فصل درباره فویرباخ را تشکیل می‌داد (29 صفحه که به وسیله مارکس شماره گذاری شده بود)، شکل گرفت.

مؤلفان سپس فصل دوم را نوشتند و کار بر روی فصل سوم را آغاز کردند. مارکس و انگلس در هنگام تحلیل انتقادی از کتاب اشتیرنر به نام فرد و دارائی او، چندین بار بر روی مسائل نظری که طبق آن برداشت ماتریالیستی‌شان را از تاریخ تکامل بخشیدند، تعمق کردند. نتیجه این که بر اثر این تعمقات، دو قسمت از فصل مربوط به اشتیرنر، به فصل مربوط به فویرباخ انتقال یافت. قسمت اول – شامل 6 صفحه – در انتقاد از نظریه ایده‌آلیستی اشتیرنر مبنی بر این که تاریخ تحت تسلط روح است، نوشته شد. قسمت دوم – شامل 37 صفحه – در انتقاد از نظرات اشتیرنر درباره جامعه بورژوائی، رقابت و رابطه بین مالکیت خصوصی، دولت و قانون نگارش یافت. از لحاظ زمانی، این دو قسمت، قسمت‌های دوم و سوم فصل مربوط به فویرباخ را تشکیل دادند.

صفحات این سه قسمت به وسیله مارکس از 1 تا 72 شماره گذاری شدند که چرکنویس همه فصل اول را تشکیل می‌دهند. صفحات 3 تا 7 و 36 تا 39 دست‌نوشته، یافته نشده اند.

مارکس و انگلس سپس آغاز به تجدید نظر در چرکنویس و نگارش یک پاکنویس کردند، که از قسمت آغازین آن، دو متن در دست است. بدین گونه، چهار قسمت از دست‌نوشته را که کم و بیش مستقل هستند، در دست داریم (سه قسمت از چرکنویس و یک قسمت از پاکنویس).

در ویرایش^A حاضر، به تبعیت، فصل مربوط به فویرباخ به چهار قسمت تقسیم شده است. قسمت اول، شامل ترکیب قطعات جدا افتاده پاکنویس است. قسمت دوم هسته اصلی کل فصل را تشکیل

می‌دهد. قسمت‌های سوم و چهارم، نتیجه دو تعمق نظری هستند که از فصل مربوط به اشتیرنر به فصل اول انتقال یافته‌اند. هر قسمت، یک کل یک دست و از لحاظ منطقی همبسته است. قسمت‌ها مکمل یکدیگر، و در مجموع بیان جامعی از برداشت ماتریالیستی از تاریخ هستند.

مفاد چهار قسمت مورد نظر را می‌توان به گونه زیر خلاصه کرد: قسمت اول – مقدمه، ملاحظات کلی درباره ایده‌آلیسم فلسفه مابعد هگلی آلمان. مقدمات، جوهر و طرح کلی برداشت ماتریالیستی از تاریخ؛ قسمت دوم – برداشت ماتریالیستی از تکامل تاریخی و نتایج حاصل از برداشت ماتریالیستی از تاریخ. انتقاد از برداشت ایده‌آلیستی از تاریخ به طور اعم، انتقاد از هگلی‌های جوان و فویرباخ به طور اخص؛ قسمت سوم – منشأ برداشت ایده‌آلیستی از تاریخ. قسمت چهارم – تکامل نیروهای تولیدی، تکامل تقسیم کار و تکامل اشکال مالکیت، ساخت طبقاتی جامعه، روساخت سیاسی، اشکال آگاهی اجتماعی.

در دست‌نوشته، عنوان فصل این است: "یک – فویرباخ". پس از مرگ مارکس در سال 1883، انگلس در هنگام منظم کردن کاغذهای مارکس به دست‌نوشته ایدئولوژی آلمانی برخورد و بار دیگر آن را خواند و در پایان فصل اول این یادداشت را اضافه کرد: "یک – فویرباخ. تضاد نظریه ماتریالیستی و ایده‌آلیستی".

قسمت‌های چهارگانه فصل به بخش‌های مختلفی تقسیم شده‌اند. این تقسیم بندی و اغلب عنوان گذاری‌ها به وسیله ویراستاران صورت پذیرفته است. کلیه عناوینی که به وسیله ویراستاران گذاشته شده و اضافات آن‌ها در قلاب آمده‌اند.

(2) اشاره به اثر عمده دیوید فردریک اشتراوس به نام زندگی مسیح (36 – 1835) که با آن، انتقاد فلسفی از دین و تقسیم مکتب هگلی به دو مکتب هگلی‌های قدیمی و جوان آغاز شد.

(3) دیادوچی – ژنرال‌های اسکندر کبیر که پس از مرگ او، بر سر کسب قدرت به مبارزه‌ای سبعانه با یکدیگر پرداختند. در طی این مبارزه (اواخر قرن چهارم و آغاز قرن سوم قبل از میلاد)، امپراطوری اسکندر، که یک اتحادیه نظامی و اداری بی ثبات بود، به ایالات مستقل متعددی تجزیه شد.

(4) عباراتی از یک مقاله بی نام در فصل نامه ویگانده، 1845، شماره 4، صفحه 327.

فصل نامه ویگانده، مجله فلسفی هگلی‌های جوان بود که به وسیله اتو ویگانده در سال‌های 45 – 1844 در لایپزیک منتشر می‌شد. برونو باوئر، ماکس اشتیرنر و لودویگ فویرباخ از جمله نویسندگان این مجله بودند.

(5) در ایدئولوژی آلمانی، واژه Verkehr (مراوده) در معنای بسیار وسیعی به کار رفته است و مراوده مادی و معنوی افراد، گروه‌های اجتماعی و کلیه کشورها را در برمی‌گیرد. مارکس و

انگلس نشان می‌دهند که مراوده مادی، و از همه بالاتر همه مراوده انسان‌ها در فراگرد تولید، شالوده کلیه اشکال دیگر مراوده است. مارکس و انگلس، در ایدئولوژی آلمانی، مشتقات مختلفی از این واژه را برای بیان "روابط تولیدی"، که در آن زمان داشت در ذهن‌شان شکل می‌گرفت، به کار برده‌اند.

(6) واژه Stamm که توسط مارکس و انگلس استفاده شده، در این کتاب به صورت "قبیله" ترجمه شده است. این واژه، در زمان نگارش کتاب نسبت به امروز، معنای وسیع‌تری داشت و برای نشان دادن جامعه‌ای از مردم که از نیای مشترکی نتیجه شده بودند، به کار می‌رفت و مفاهیم امروزی "دودمان" و "قبیله" را شامل می‌شد. اولین کسی که به تعریف و تمایز مفاهیم مزبور پرداخت قوم‌شناس و مورخ آمریکائی، لوئیس هنری مورگان در اثر عمده خود به نام جامعه باستان، یا، پژوهش‌هایی در زمینه تکامل انسان از توحش بر بربریت تا تمدن (1877) بود. مورگان برای اولین بار اهمیت دودمان را به عنوان یاخته اولیه نظام گروهی بدوی نشان داد و بدین وسیله پایه‌های علمی مطالعه تاریخ جامعه بدوی را بنا نهاد. انگلس در اثر خود به نام منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (1884)، اهمیت گسترده کشفیات مورگان و مفاهیم "دودمان" و "قبیله" او را در مطالعه جامعه بدوی نشان داد.

(7) قانون ارضی که توسط لیسینیوس و سکتیوس نمایندگان مردم روم در نتیجه مبارزه توده بر علیه نجیب زادگان پیشنهاد شد در سال 367 قبل از میلاد به تصویب رسید. طبق این قانون شهروندان روم نمی‌توانستند مالک بیش از پانصد یوگرا (حدود 125 هکتار) اراضی عمومی باشند. مقصود از جنگ‌های داخلی، مبارزه بین گروه‌های مختلف طبقه حاکم روم است که در اواخر قرن دوم قبل از میلاد شروع شد و تا سال 30 قبل از میلاد ادامه داشت. جنگ‌های مزبور و تضادهای فزاینده طبقاتی و شورش‌های بردگان، سقوط جمهوری روم را تسریع کرد و به استقرار امپراطوری روم در سال 30 قبل از میلاد انجامید.

(8) در این‌جا و در ذیل مارکس و انگلس عمدتاً به اثر فویرباخ به نام اصول فلسفه آینده (1843) اشاره می‌کنند و اصطلاحات و واژه‌های متعددی از آن را نقل می‌نمایند.

(9) مقصود مؤلفان، مقاله "شرح شخصیت لودویگ فویرباخ" به قلم برونو باوئر در فصل نامه ویگانده، 1845، شماره سوم صفحات 82 تا 146 است.

(10) مراجعه شود به بخش "بنیان جغرافیائی تاریخ جهان" در کتاب "سخنرانی‌هایی درباره فلسفه تاریخ" نوشته هگل.

(11) مراجعه شود به شرح "شخصیت لودویگ فویرباخ" به قلم برونو باوئر در فصل نامه ویگانده، 1845، شماره سوم، صفحه 130.

(12) مثلاً مراجعه شود به مقالهٔ آدام فرگوسن به نام مقاله‌ای دربارهٔ تاریخ جامعهٔ مدنی، ادینبورگ، 1767 و مقالهٔ دیگر او به نام استنتاج تاریخی و زمانی از منشأ بازرگانی از گذشته تا حال، لندن، 1764.

(13) سالنامهٔ آلمانی - فرانسوی - یک نشریهٔ آلمانی زبان که به سردبیری کارل مارکس و آرنولد روگ در پاریس منتشر شد. از این نشریه فقط یک شمارهٔ دو جلدی در فوریه 1844 با آثار زیر منتشر گردید: دو مقاله از کارل مارکس به نام‌های "دربارهٔ مسئلهٔ یهود" و "مقدمه‌ای بر انتقاد از فلسفهٔ قانون هگل"، و دو مقاله از فردریک انگلس به نام‌های "طرح‌هایی از انتقادی بر اقتصاد سیاسی" و "شرایط انگلستان، گذشته و حال به قلم توماس کارلایل، لندن، 1843": آثار فوق، مشخصهٔ گذر نهائی مارکس و انگلس به ماتریالیزم و کمونیزم بودند. انتشار نشریه بیشتر به علت اختلافات اساسی مارکس و روگ که یک رادیکال بورژوا بود، متوقف شد.

(14) کتاب مقدس، عهد جدید، رسالهٔ پولس رسول به رومیان، باب نهم، آیه شانزدهم: "لاجرم نه از خواهش کننده و نه از شتابنده است، بلکه از خدای رحم کننده"، ترجمه از نسخهٔ چاپ شده در بیروت، 1904.

(15) این نتیجه که انقلاب پرولتاریائی را می‌توان به طور هم زمان در همهٔ کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری به انجام رساند، و از آن رو پیروزی انقلاب در یک کشور غیر ممکن است، با تأکیدی بیشتر در "اصول کمونیزم" نوشتهٔ انگلس 1847 آمده است. لیکن مارکس و انگلس، در آثار بعدی خود، این عقیده را با قاطعیت کمتری ابراز کرده و تأکید کردند که انقلاب پرولتاریائی را باید به عنوان یک فراگرد بالنسبه طولانی و پیچیده که ابتدا می‌تواند در کشورهای سرمایه‌داری به طور جداگانه به وقوع بپیوندد، انگاشت. در شرایط تاریخی جدید، لنین، بر اساس شرایط خاص کارکرد قانون توسعهٔ اقتصادی و سیاسی غیر یکنواخت سرمایه‌داری در عصر امپریالیزم، بدین نتیجه رسید که انقلاب سوسیالیستی می‌تواند حتی در یک کشور به پیروزی دست یابد. این تز اولین بار، در مقالهٔ لنین به نام "دربارهٔ شعار یک ایالات متحدهٔ اروپا" (1915) بیان شد (مجموعهٔ آثار، جلد 21).

(16) در متن اصلی آلمانی از اصطلاح "عملیات عمده و نمایشی" که دارای معانی متعددی است، استفاده شده است. این اصطلاح در قرن هفدهم و نیمهٔ اول قرن هجدهم، بر نمایش‌هایی که توسط گروه‌های سیار اجرا می‌شد، اطلاق می‌گردید. نمایش‌های مزبور که تقریباً بی شکل بودند، رویدادهای تاریخی تراژیک را به گونه‌ای مبالغه آمیز و در عین حال خام و فکاهی عرضه می‌کردند.

اصطلاح مزبور بر رویدادهای عمدهٔ سیاسی دلالت می‌کند و بدین معنا توسط یک جریان در علم تاریخ آلمان به نام "تاریخ نگاری عینی" به کار برده شده است. لئوپولد رانکه یکی از نمایندگان

عمده این جریان بود. به گمان او "عملیات عمده و نمایشی" موضوع عمده به شمار می‌رفت. تاریخ نگاری عینی که عمدتاً به تاریخ سیاسی و دیپلماتیک ملل می‌پرداخت، سیاست خارجی را بر سیاست داخلی ارجح می‌دانست و روابط اجتماعی انسان‌ها و نقش فعال آن‌ها در تاریخ را انکار می‌کرد.

(17) نظام قاره‌ای، یا محاصره قاره‌ای که توسط ناپلئون اول در سال 1806 پس از شکست پروس اعلام شد، تجارت کشورهای قاره اروپا با بریتانیا را منع کرد. با این عمل صادرات کالاهای متعدد از جمله شکر و قهوه به اروپا بسیار مشکل شد. شکست ناپلئون در روسیه در سال 1812 به محاصره قاره‌ای خاتمه داد.

(18) برونو باوئر، "شرح شخصیت لودویگ فویرباخ".

(19) سرودهای انقلابی دوره انقلاب فرانسه. بند برگردان آخرین سرود از این گونه سرودها چنین بود: "آه، حتماً روی خواهد داد، اشراف را بر تیرهای چراغ به دار بیاویزید!".

(20) اصطلاحاتی از کتاب ماکس اشتیرنر، به نام "فرد و دارائی او". لایپزیک، 1845.

(21) این اصطلاحات به توسط برونو باوئر در مقاله "شرح شخصیت فویرباخ" مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

(22) مراجعه شود به یادداشت 16.

(23) اشاره به نوع ادبیات سبکی که در اواخر قرن هجده و اوائل قرن نوزده به طور گسترده‌ای خوانده می‌شد.

(24) مراجعه شود به کار لودویگ فویرباخ به نام "درباره جوهر مسیحیت در رابطه با فرد و دارائی او"، فصل نامه ویگانده، 1845، شماره دوم.

(25) اصطلاحی از مقاله برونو باوئر به نام "شرح شخصیت لودویگ فویرباخ"، فصل نامه ویگانده، 1845، شماره سوم.

(26) اصطلاحی که به توسط ماکس اشتیرنر در "فرد و دارائی او" به کار رفته است.

(27) سالنامه هال و سالنامه آلمانی - عناوین خلاصه شده یک نشریه ادبی و فلسفی متعلق به هگلی‌های جوان که در لایپزیک به شکل جزوه از ژانویه 1838 تا ژوئن 1841 به نام سالنامه‌های هال درباره علم و هنر آلمان و از ژوئیه 1841 تا ژانویه 1843 به نام سالنامه‌های آلمانی درباره علم و هنر منتشر شد. سردبیری نشریه را تا ژوئن 1841 آرنولد روگ و تنودور اکترمایر در هال و از ژوئیه 1841 به بعد را آرنولد روگ در درسدن به عهده داشت.

(28) اشاره به تاریخ سیاست، فرهنگ و روشنگری در قرن هجدهم، جلد‌های اول و دوم نوشته برونو باوئر.

(29) سرود یا آواز راین، شعری از نیکولاس بکر که ملی‌گرایان به طور گسترده‌ای از آن به سود خود استفاده کردند. این شعر در سال 1840 سروده شد و توسط آهنگ سازان متعددی به صورت آهنگ درآمد.

(30) اشاره به مقاله فویرباخ به نام "درباره جوهر مسیحیت در رابطه با فرد و دارائی او"، فصل نامه ویگانده، 1845، شماره 2. این مقاله چنین پایان می‌یابد: "از این رو فویرباخ نه یک ماتریالیست است، نه یک ایده‌آلیست و نه یک فیلسوف هویت. پس چیست؟ او در تفکر خود همانست که واقعاً هست. در روح خود همانست که در جسم، و در جوهر خود همانست که در برداشت‌های حسی. او یک انسان است، یا به عبارت دیگر از آن جا که فویرباخ جوهر انسان را در جامعه قرار می‌دهد، او یک انسان گروهی، یک کمونیست است."

(31) لودویگ فویرباخ، اصول فلسفه آینده، 1843، صفحه 47.

انگلس این قسمت از کتاب فویرباخ را در یادداشت‌های خود با عنوان "فویرباخ" نقل قول و تفسیر می‌کند. به نظر می‌رسد این تفسیر برای فصل اول ایدئولوژی آلمانی، نوشته شده باشد.

(32) مراجعه شود به "شرح شخصیت لودویگ فویرباخ" نوشته برونو باوئر.

(33) اشاره به فصل سوم از جلد اول ایدئولوژی آلمانی، این بخش از فصل درباره فویرباخ در اصل قسمتی از فصل سوم بود و بلافاصله پس از قسمت مورد نظر می‌آمد. در این قسمت، مؤلفان از "درباره فلسفه تاریخ" و سایر آثار هگل نقل قول می‌کنند.

(34) "صنایع استخراجی" - اصطلاحی که اقتصاددان فرانسوی شارل دونویه در کتاب خود به نام آزادی کار به شکار، ماهی‌گیری و استخراج معدن اطلاق کرد. رجوع شود به "فقر فلسفه" از مارکس، فصول اول و دوم.

(35) جامعه ضد قانون ذرت که در سال 1828 به توسط کوبدن و برایت، کارخانه‌داران منچستر تأسیس شد. قانون ذرت در انگلیس که در قرن پانزدهم به تصویب رسید، تعرفه‌های سنگینی بر غلات وارداتی برای بالا نگه داشتن قیمت غلات مزبور در بازار داخلی بست. در سی سال اول قرن نوزدهم، در سال‌های 1815 و 1822 و بعدها، قانون‌های متعددی مبنی بر تغییر شرایط واردات ذرت به تصویب رسید و در سال 1828 با تصویب یک مقیاس نزولی، تعرفه‌های واردات ذرت در هنگام نزول قیمت در بازار داخلی بالا رفت و هم زمان در هنگام صعود قیمت در انگلستان پائین آمد.

جامعه مزبور به طور گسترده از نارضائی عمومی در مورد افزایش قیمت‌های ذرت استفاده به عمل آورد. این جامعه به منظور ملغی کردن قوانین ذرت و استقرار آزادی کامل تجارت، تضعیف موقعیت اقتصادی و سیاسی اشراف زمین‌دار و کاهش هزینه زندگی را هدف قرار داد و بدین گونه

- پائین آوردن دستمزد کارگران را امکان پذیر ساخت.
- مبارزه بین بورژوازی صنعتی و اشراف زمیندار بر سر قوانین ذرت با ملغی شدن این قوانین در سال 1846 خاتمه پذیرفت.
- (36) اشاره‌ای طنز آمیز به "اتحادیه" پیشنهادی اشتیرنر - همائی داوطلبانه خودپرستان^A.
- (37) در سال‌های بعد، مارکس و انگلس ارزیابی خود را از شورش‌های قرون وسطائی دهقانان، چه به علت مطالعات بیشترشان در زمینه مبارزه دهقانان بر ضد فئودالیزم و چه به علت اعمال انقلابی دهقانان در سال‌های 1848 و 1849، تغییر دادند. به ویژه انگلس در اثر خود به نام جنگ دهقانی در آلمان (که در سال 1850 نوشته شد)، ماهیت انقلابی شورش‌های روستائی و نقشی را که آن‌ها در سست کردن شالوده نظام فئودالی داشتند، نشان داد.
- (38) این حقیقت در توصیف انگلستان در جلد‌های اول و دوم تاریخ، به جمع آوری و انتشار رافائل هولینشد، ویلیام هاریسون و دیگران، لندن، 1587، آمده است. مارکس نیز از آن در سرمایه، جلد اول فصل 28، پانویس دوم، صفحه 684 یاد می‌کند.
- (39) قوانین دریا نوردی - قوانین متعددی که در انگلستان برای حمایت از دریانوردی این کشور در مقابل رقابت‌های خارجی اعمال شد. معروفترین این قوانین، قانون سال 1651 است که مستقیماً علیه هلندی‌ها که کنترل اکثر بازرگانی‌های معمولاتی را به عهده داشتند به تصویب رسید. این قانون واردات کالاهائی را که توسط کشتی‌های انگلیسی و نیز کشتی‌های کشورهای تولید کننده کالا حمل نشده باشد، منع کرد و چنین مقرر داشت که داد و ستد و بازرگانی دریائی با مستعمرات فقط باید توسط کشتی‌های انگلیسی صورت پذیرد. قوانین دریانوردی در اوائل قرن نوزدهم تعدیل و در سال 1849 ملغی شدند. فقط قوانین مربوط به بازرگانی دریائی با مستعمرات به جای خود باقی ماند که در سال 1854 از بین رفت.
- (40) جان آیکین، شرح روستاها از سی تا چهل میلی اطراف منچستر، لندن، 1795.
- (41) نقل قول از "نامه‌ای درباره رقابت در بازرگانی" که در کتاب مجموعه‌ای درباره گردش و اعتبار، نوشته ایساک پینتو منتشر شده است. آمستردام، 1771، صفحات 234 و 283
- (42) آدام اسمیت، مطالعه‌ای درباره ماهیت و علل ثروت ملل، لندن، 1776
- (43) Aufhebung - واژه‌ای که توسط هگل برای اطلاق بر نفی یک شکل قدیمی در عین حفظ محتویات مثبت آن در یک شکل جدید به کار رفته است.
- (44) ماکس اشتیرنر، فرد و دارائی او.
- (45) ژان ژاک روسو. قرارداد اجتماعی؛ یا اصول قانون سیاسی. آمستردام، 1762

- (46) اشاره به استدلال اشتیرنر در مقاله وی به نام "منتقدان اشتیرنر"، فصل‌نامه ویگاند، 1845. شماره سوم. صفحه 187.
- (47) انگلستان در سال 1066 توسط نورمن‌ها فتح شد. بنیاد پادشاهی سیسیل که در سال 1130 اعلام شد و شامل سیسیل و جنوب ایتالیا به مرکزیت ناپل بود، در نیمه دوم قرن یازدهم توسط روبر گیسار، رهبر فاتحان نورمن گذاشته شد.
- (48) آنتوان آلیزه شربولیه، غنی یا فقیر، پاریس - ژانو. 1840. صفحه 140.
- (49) واژه جامعه مدنی، در دو وجه مشخص به توسط مارکس و انگلس استفاده می‌شود:
- 1- نظام اقتصادی جامعه بدون توجه به مرحله تاریخی تکامل و جمع روابط مادی‌ای که نهادهای سیاسی و اشکال ایدئولوژیکی را تعیین می‌کنند.
 - 2- روابط مادی جامعه بورژوائی (یا جامعه به طور کلی) و روابط مادی سرمایه‌داری. از این رو، واژه مزبور بسته به محتویات آن و زمینه مطلب به صورت "جامعه مدنی" (در مورد اول)، یا به صورت "جامعه بورژوائی" (در مورد دوم) ترجمه شده است.
- (50) شهر ایتالیائی آملفی در قرن‌های دهم و یازدهم به صورت مرکز تجاری پر رونقی درآمد. قانون دریائی آن در تمام ایتالیا معتبر بود و به طور گسترده‌ای توسط سایر کشورهای مدیترانه در قرون وسطی مورد استفاده قرار می‌گرفت.